

بخش اول

## خشونت در کتاب مقدس

خشونت در ادیان و راه‌های گذار از آن (۱)

طرح مسئله: واژه معنایی جز “کاربرد” ندارد (ویتگنشتاین). واژه دین حداقل سه کاربرد متفاوت دارد که مشخص می‌شوند با:

- متن مقدس (تورات، انجیل، قرآن، و...).

- فهم و تفسیر مؤمنان در طول تاریخ از متن مقدس خود.

- رفتار و تاریخی که مؤمنان براساس فهم و تفسیرشان از متن مقدس آفریده‌اند.

وقتی مؤمنان متن مقدس خود را می‌خوانند و تفسیر می‌کنند، “یهودیت‌ها”، “مسیحیت‌ها” و “اسلام‌ها” زاده می‌شوند. هریک از اینها نیز سه طیف بسیار وسیع “دین سنت‌گرا”، “دین بنیادگرا” و “دین تجددگرا” را ساخته و اختراع کرده‌اند.

در سطح رفتاری و تاریخ سازی نیز باید توجه کرد که هیچ دینی تمامی هویت فرد را تشکیل نمی‌دهد. هویت افراد و گروه‌ها از منابع مختلف تشکیل می‌شود. به همین دلیل وقتی به تاریخ یهودیان، مسیحیان و مسلمانان نگریم می‌شود، باید نشان داد که دقیقاً کدام رفتارهای آنان “معلول انحصاری” فهم آنان از متن مقدس شان شده و کدام رفتارشان “برخلاف” فرامین متن مقدس شان صورت گرفته است.

در سطح اول، یعنی متن مقدس، تبلیغات وسیعی به راه انداخته‌اند که قرآن مانیفست خشونت و جنگ است. گویی تورات و انجیل پیراسته از آنهاست. از این منظر می‌توان این سه متن را با یکدیگر به طور تطبیقی مقایسه کرد.

یهودیت و مسیحیت و اسلام متعلق به سنت ادیان ابراهیمی هستند. قرآن در آیات بسیاری خود را ادامه این سنت به شمار آورده و خود را تصدیق کننده تورات و انجیل معرفی کرده است. فهم و تفسیر قرآن، بدون فهم و تفسیر تورات و انجیل، و روابط محمد و پیروانش با یهودیان و مسیحیان جزیره العرب، بسیار دشوار است.

محمد بن عبدالله بسیاری از داستان‌ها، احکام و فرامین تورات و انجیل را با اندکی اصلاح وارد قرآن کرده است. اصلاحات او داستان‌ها را عقلایی‌تر کرده و از خشونت‌های فرامین و احکام کاسته است. اما در هر صورت، قرآن نیز متنی متعلق به دنیای ماقبل مدرن بوده و در سیاقی (context) که زاده شده، باید مورد داوری قرار گیرد.

این مقاله در دو بخش عرضه می‌شود. در بخش اول گزارشی از خشونت‌های کتاب مقدس (Bible) ارائه می‌شود. در بخش دوم نشان می‌دهیم که یهودیان و مسیحیان به چه روش‌هایی این خشونت‌ها را کنار گذاشتند و مسلمان‌ها هم می‌توانند به همان روش‌ها- یا روش‌هایی دیگر- این نوع خشونت‌ها را کنار بگذارند.

### خشونت‌های کتاب مقدس

وقتی از خشونت‌های متون مقدس دینی سخن گفته می‌شود، منظور رویدادها و فرامین و مجازات‌هایی است که انسان‌های دوران مدرن، براساس اخلاق و حقوق بشر کنونی آنها را خشونت به شمار می‌آورند، در حالی که آن رویدادها و فرامین و مجازات‌ها در زمان خود عرف همگانی بوده‌اند. به عنوان مثال، برده‌داری تا قرن نوزدهم تداوم داشته است. زنان با موج اول و دوم و سوم جنبش‌های فمینیستی به بسیاری از حقوق مردان دست یافتند. بدین ترتیب نمی‌توان از تورات و انجیل و قرآن انتظار داشت که مردسالار نباشند و نگاه زنانه به عالم و آدم داشته باشند، یا فاقد رویدادها و فرامینی که در دوران مدرن خشونت به شمار می‌روند، نباشند.

ابتداً به شواهد دوازده گانه زیر از کتاب مقدس بنگرید:

شاهد اول- قتل عام همه‌ی مردم مدیان:

خداوند به موسی فرمود: "از مدیانیها به دلیل این که قوم اسرائیل را به بت پرستی کشاندند انتقام بگیر. پس از آن، تو خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست." پس موسی به قوم اسرائیل گفت: "عده‌ای از شما باید مسلح شوند تا انتقام خداوند را از مدیانیها بگیرند. از هر قبیله هزار نفر برای جنگ بفرستید." این کار انجام شد و از میان هزاران هزار اسرائیلی، موسی دوازده هزار مرد مسلح به جنگ فرستاد. صندوق عهد خداوند و شیپورهای جنگ نیز همراه فینحاس پسر الغازار کاهن به میدان جنگ فرستاده شد. تمامی مردان مدیان در جنگ کشته شدند. پنج پادشاه مدیان به نامهای اوی، راقم، صور، حور و رابع در میان کشته شدگان بودند. بلغام پسر بعور نیز کشته شد. آن وقت سپاه اسرائیل تمام زنان و بچه‌ها را به اسیری گرفته، گله‌ها و رمه‌ها و اموالشان را غارت کردند. سپس همه شهرها، روستاها و قلعه‌های مدیان را آتش زدند. آنها اسیران و غنایم جنگی را پیش موسی و الغازار کاهن و بقیه‌ی قوم اسرائیل آوردند که در دشت موآب کنار رود اردن، روبروی شهر اریحا اردو زده بودند. موسی و الغازار کاهن و همه‌ی رهبران قوم به استقبال سپاه اسرائیل رفتند. ولی موسی بر فرماندهان سپاه خشمگین شد و از آنها پرسید: "چرا زنها را زنده گذارده اید؟ اینها همان کسانی هستند که نصیحت بلعام را گوش کردند و قوم اسرائیل را در فغور به بت پرستی کشاندند و قوم ما را دچار بلا کردند. پس تمامی پسران و زنان شوهردار را بکشید. فقط دخترهای باکره را برای خود زنده نگهدارید" (کتاب مقدس، اعداد، ۳۱، آیات ۱۸-۱).

شاهد دوم- مرتد شدن یهودیان و مجازات آنها: حضرت موسی جهت دیدار با خداوند به کوه سینا می‌رود. بازگشت او به طول می‌انجامد. هارون گوساله‌ای برای آنها از طلا می‌سازد و یهودیان گوساله پرست می‌شوند. خداوند به شدت خشمگین شده و به موسی می‌گوید: "می‌دانم این قوم چقدر سرکشند. بگذار آتش خشم خود را بر ایشان شعله ور ساخته، همه را هلاک کنم" (کتاب مقدس، خروج، ۳۲، آیات ۱۰-۹). موسی واسطه شده و خشم خدا را می‌خواباند. به نزد قوم بازگشته و گوساله را در آتش انداخته و ذوب می‌کند. سپس به یهودیان مرتد گفت:

"خداوند، خدای بنی اسرائیل می‌فرماید: شمشیر به کمر ببندید و از این سوی اردوگاه تا آن سوی اش بروید و برادر و دوست و همسایه خود را بکشید" لای‌ها اطاعت کردند و در آن روز در حدود سه هزار نفر از قوم اسرائیل کشته شدند" (خروج، ۳۲، آیات ۲۸-۲۷).

روز بعد موسی به نزد خدا رفته و خواستار بخشش یهودیان می‌شود. خدا به او می‌گوید:

"هرکس نسبت به من گناه کرده، اسم او را محو خواهم کرد... من به موقع قوم را به خاطر این گناه مجازات خواهم کرد". خداوند به خاطر پرستش بتی که هارون ساخته بود، بالای هولناکی بر بنی اسرائیل نازل کرد" (خروج، ۳۲، آیات ۳۵-۳۳).

شاهد سوم- شکست عوج پادشاه:

"سپس به جانب سرزمین باشان روی آوردیم. عوج، پادشاه باشان لشکر خود را بسیج نموده، در ادراعی به ما حمله کرد. ولی خداوند به من فرمود که از او نترسم. خداوند به من گفت: "تمام سرزمین عوج و مردمش در اختیار شما هستند. با ایشان همان کنید که با سیحون، پادشاه اموری‌ها در حشبون کردید". بنابراین خداوند، خدای ما عوج پادشاه و همه مردمش را به ما تسلیم نمود و ما همه آنها را کشتیم. تمامی شصت شهرش یعنی سراسر ناحیه ارجوب باشان را به تصرف خود درآوردیم. این شهرها با دیوارهای بلند و دروازه‌های پشت بنددار محافظت می‌شد. علاوه بر این شهرها، تعداد زیادی آبادی بی حصار نیز بودند که به تصرف ما درآمدند. ما سرزمین باشان را مثل قلمرو سیحون پادشاه واقع در حشبون، کاملاً نابود کردیم و تمام اهالی آن را چه مرد، چه زن و چه کودک، از بین بردیم؛ ولی گله‌ها و غنایم جنگی را برای خود نگه داشتیم" (کتاب مقدس، تثنیه، ۳، آیات ۷-۱).

شاهد چهارم- قوم خاص خدا: گویی قوم برگزیده خداوند وظیفه‌ای جز نابودی دیگران ندارد:

"هنگامی که خداوند شما را به سرزمینی که در شرف تصرفش هستید، ببرد، این هفت قوم را که همگی از شما بزرگتر و قویترند نابود خواهد ساخت: حیتیه، جرجاشیه، اموریها، کنعانیها، فرزیهها، حویها و بیوسیها. زمانی که خداوند، خدایتان آنها را به شما تسلیم کند و شما آنها را مغلوب نمایید، باید همه‌ی آنها را بکشید. با آنها معاهده‌ای ننبدید و به آنها رحم نکنید، بلکه ایشان را بکلی نابود سازید. با آنها ازدواج نکنید و نگذارید فرزندانتان با پسران و دختران ایشان ازدواج کنند. چون در نتیجه ازدواج با آنها جوانانتان به بت پرستی کشیده خواهند شد و همین سبب خواهد شد که خشم خداوند نسبت به شما افروخته شود و شما را بکلی نابود سازد. قربانگاه‌های کافران را بشکنید، ستونهایی را که می‌پرستند خرد کنید و مجسمه‌های شرم آور را تکه تکه نموده، بت‌هایشان را بسوزانید؛ چون شما قوم مقدسی هستید که به خداوند خدایتان اختصاص یافته‌اید. او از بین تمام

مردان روی زمین شما را انتخاب کرده است تا برگزیدگان او باشید... خداوند آنانی را که از او نفرت دارند بی درنگ مجازات و نابود می‌کند... تمامی قوم‌هایی را که خداوند، خدایتان بدست شما گرفتار می‌سازد نابود کنید. به ایشان رحم نکنید و خدایان ایشان را پرستش ننمایید، وگرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد... خداوند، خدایتان زنبورهای سرخ و درشتی خواهد فرستاد تا آن عده از دشمنانتان را نیز که خود را پنهان کرده اند، نابود سازد... شما هم به آن قوم‌ها حمله نموده، آنها را از بین خواهید برد" (کتاب مقدس، تثنیه، ۷، آیات ۲۴-۱).

شاهد پنجم- قوانین جنگ:

"هنگامی که به شهری نزدیک می‌شوید تا با آن بجنگید، نخست به مردم آنجا فرصت دهید خود را تسلیم کنند. اگر آنها دروازه‌های شهر را به روی شما باز کردند، وارد شهر بشوید و مردم آنجا را اسیر کرده، به خدمت بگیرید؛ ولی اگر تسلیم نشدند، شهر را محاصره کنید. هنگامی که خداوند، خدایتان آن شهر را به شما داد، همه مردان آن را از بین ببرید؛ ولی زنان و بچه‌ها، گاوها و گوسفندها، و هرچه را که در شهر باشد می‌توانید برای خود نگه دارید. تمام غنایمی را که از دشمن بدست می‌آورد مال شماست. خداوند آنها را به شما داده است. این دستورات فقط شامل شهرهای دور دست می‌باشد و نه شهرهایی که در خود سرزمین موعود هستند. در شهرهای داخل مرزهای سرزمین موعود، هیچ کس را نباید زنده بگذارید. هر موجود زنده‌ای را از بین ببرید. حیثیها، اموریها، کنعانیها، فرزیها، حویها و یبوسیها را بکلی نابود کنید. این حکمی است که خداوند، خدایتان داده است" (کتاب مقدس، تثنیه، ۲۰، آیات ۱۷-۱۰).

شاهد ششم- خداوند خطاب به سمونیل:

"حال برو و مردم عمالیق را قتل عام کن. بر آنها رحم نکن، بلکه زن و مرد و طفل شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن" (کتاب مقدس، اول سمونیل، ۱۵، آیه ۳).

شاهد هفتم- تسخیر و خرابی شهر عای:

"لشکر اسرائیل پس از این که افراد دشمن را در خارج شهر کشتند، به عای وارد شدند تا بقیه اهالی شهر را نیز از دم شمشیر بگذرانند. در آن روز، تمام جمعیت شهر که تعدادشان بالغ بر دوازده هزار نفر بود، هلاک شدند، زیرا یوشع نیزه خود را بسوی عای دراز نموده بود، به همان حالت نگاه داشت تا موقعی که همه مردم آن شهر کشته شدند. فقط اموال و چهارپایان شهر باقی ماندند که قوم اسرائیل آنها را برای خود به غنیمت گرفتند. یوشع شهر عای را سوزانیده، به صورت خرابه‌ای در آورد که تا به امروز به همان حال باقیست" (کتاب مقدس، یوشع، ۸، آیات ۲۸-۲۴).

شاهد هشتم- نگاه داشتن آفتاب برای کشتار بیشتر: خداوند آفتاب را یک روز تمام در آسمان نگاه می‌دارد تا اسرائیلیان بتوانند دشمنان بیشتری را نابود سازند:

"آفتاب و ماه از حرکت باز ایستادند تا بنی اسرائیل دشمن را نابود کردند. این واقعه در کتاب یاشر نیز نوشته شده است. پس آفتاب، تمام روز در وسط آسمان از حرکت باز ایستاد" (کتاب مقدس، یوشع، ۱۰، ۱۳).

شاهد نهم- مجازات اورشلیم:

“آن گاه شنیدیم که خداوند به مردان دیگر فرمود: ”به دنبال او به شهر بروید و کسانی را که بر پیشانی شان علامت ندارند، بکشید. هیچ کس را زنده نگذارید و به کسی رحم نکنید. پیر و جوان، دختر و زن و بچه، همه را از بین ببرید؛ ولی به کسانی که بر روی پیشانی شان علامت هست، دست نزنید. این کار را از خانه‌ی من شروع کنید.” پس با کشتن بزرگان قوم که در خانه‌ی خدا بودند، کشتار را شروع کردند. خداوند ایشان را گفت: ”این عبادتگاه را آلوده کنید! حیاط آن را از جنازه پر سازید! دست به کار شوید!“ پس ایشان فرمان خدا را در تمام شهر اجرا کردند” (کتاب مقدس، حزقیال، ۹، آیات ۷-۵).

شاهد دهم- قتل عام هفتاد و پنج هزار ایرانی: هامان رئیس وزراً خشاریار شاه توطئه‌ای می‌چیند تا یهودیان را بکشد. استر همسر یهودی خشایار شاه وی را از توطئه آگاه می‌سازد و با تغییر حکم، حکم کشتن مخالفان یهودیان را از خشایار شاه می‌ستاند. آن گاه یهودیان ۷۵ هزار ایرانی را قتل عام کرده و به یاد آن از همان زمان تاکنون همه ساله جشن پوریم را برگزار می‌کنند:

“به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آنها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند. ده پسر هامان، دشمن یهودیان، نیز جزو این کشته شدگان بودند. اسامی آنها عبارات بود از: فرزنداتا، دلفون، اسفاتا، فوراتا، ادلیا، اریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدای و ویزاتا. اما یهودیان اموال دشمنان را غارت نکردند. در آن روز، آمار کشته شدگان پایتخت بعرض پادشاه رسید. سپس او ملکه استر را خواست و گفت: ”یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آنها بودند، کشته اند، پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده اند! آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم. بگو درخواست تو چیست.“ استر گفت: ”پادشاه، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده اند، فردا هم ادامه دهند، و اجساد ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند.“ پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد. پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دست درازی نکردند. بقیه یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آنها ۷۵ هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آنها رهایی یافتند، ولی اموالشان را غارت نکردند” (کتاب مقدس، استر، باب ۹، آیات: ۱۶-۵).

شاهد یازدهم- قتل عام ۴۵۰ پیامبر بت پرست در یک روز: ایلیا به سامره می‌رود و به پادشاه آنان می‌گوید که همه قومش با ۴۵۰ پیامبرشان را جمع کند. ایلیا آنان را از بت پرستی نهی کرده و می‌گوید:

“از انبیای خداوند تنها من باقی مانده ام، اما انبیای بعل چهارصد و پنجاه نفرند” (اول پادشاه، ۱۸: ۲۲).

سپس دو گاو را تکه تکه می‌کنند تا ایلیا و ۴۵۰ پیامبر بعل معجزه کرده و آتش را روشن کنند. آنان شکست می‌خورند:

“آنوقت ایلیای نبی به آنها گفت: ”این انبیای بعل را بگیرید و نگذارید یکی از ایشان نیز فرار کند.“ پس همه آنها را گرفتند و ایلیا آنها را کنار رود قیشون برد و آنها را در آنجا کشت” (اول پادشاهان، ۱۸: ۴۰).

شاهد دوازدهم- برده داری:

“اجازه دارید بردگانی از اقوامی که در اطراف شما ساکنند خریداری کنید و همچنین می‌توانید فرزندان غریبانی را که در میان شما ساکنند بخرید، حتی اگر در سرزمین شما به دنیا آمده باشند. آنان بردگان همیشگی شما خواهند بود و بعد از خودتان می‌توانید ایشان را برای فرزندانان و اگذارید. ولی با برادرانتان از قوم اسرائیل چنین رفتار نکنید” (لاویان، باب ۲۵، ۴۶-۴۴).

“اگر غلامی عبرانی بخری فقط باید شش سال تو را خدمت کند. سال هفتم باید آزاد شود بدون این که برای کسب آزادی خود قیمتی بپردازد. اگر قبل از این که غلام تو شود همسری نداشته باشد و در حین غلامی همسری اختیار کند در سال هفتم فقط خودش آزاد شود. اگر قبل از این که غلام تو شود همسری داشته باشد، آن گاه هر دو آنها در یک زمان آزاد شوند. ولی اگر اربابش برای او زن گرفته باشد و او از وی صاحب پسران و دخترانی شده باشد، آن گاه فقط خودش آزاد شود و زن و فرزندان پیش او بمانند. اگر آن غلام بگوید: من ارباب و زن و فرزندانم را دوست دارم و آنها را بر آزادی خود ترجیح می‌دهم، آن وقت اربابش او را پیش قضات قوم ببرد و در حضور همه گوش او را با درفشی سوراخ کند تا از آن پس همیشه غلام او باشد” (خروج، باب ۲۱، ۶-۲).

“اگر مردی دختر خود را به کنیزی بفروشد، آن کنیز مانند غلام در پایان سال ششم آزاد نشود. اگر اربابش که آن کنیز را خریده و نامزد خود کرده است، از او راضی نباشد، باید اجازه دهد تا وی بازخرید شود، ولی حق ندارد او را به یک غیر اسرائیلی بفروشد، چون این کار در حق او خیانت شمرده می‌شود” (خروج، باب ۲۱، ۷-۸).

“اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری با چوب بزند که منجر به مرگ او گردد، باید مجازات شود. اما اگر آن غلام یا کنیز چند روزی پس از کتک خوردن زنده بماند، اربابش مجازات نشود، زیرا آن غلام یا کنیز به او تعلق دارد” (خروج، باب ۲۱، ۲۱-۲۰).

“اگر کسی با وارد کردن ضربه‌ای به چشم غلام یا کنیزش او را کور کند، باید او را به عوض چشمش آزاد کند. اگر کسی دندان غلام یا کنیز خود را بشکند، باید او را به عوض دندانش آزاد کند” (خروج، باب ۲۱، ۲۷-۲۶).

“زمانی که به جنگ می‌روید و خداوند، خدایان دشمنان شما را به دست شما تسلیم می‌کند و شما آنها را به اسارت خود در می‌آورید، چنان چه در میان اسیران، دختر زیبایی را ببینید و عاشق او بشوید، می‌توانید او را به زنی بگیرید. او را به خانه خود بیاورید و بگذارید موهای سرش را کوتاه کند، ناخنهایش را بگیرد و لباسهایش را که هنگام اسیر شدن پوشیده بود عوض کند. سپس یک ماه تمام در خانه شما در عزای پدر و مادرش بنشیند. بعد از آن، می‌توانید او را به زنی اختیار کنید” (تثنیه، باب ۲۱، ۱۳-۱۰).

“شما خدمتکاران، باید مطیع اربابان خود باشید و به ایشان احترام کامل بگذارید، نه فقط به اربابان مهربان و با ملاحظه، بلکه به آنانی نیز که سختگیر و تندخو هستند” (اول پطرس، باب ۲، ۱۸).

“غلامان را نصیحت کن که از دستوره‌های ارباب خود اطاعت کنند و بکوشند تا در هر امری رضایت خاطر ایشان را فراهم سازند؛ در مقابل گفته‌های ارباب خود نیز جواب پس ندهند؛ یادآوری کن که دزدی نکنند، بلکه در عمل نشان دهند که از هر جهت درستکار می‌باشند. با مشاهده رفتار مناسب شماسست که مردم علاقه مند می‌شوند تا به نجات دهنده ما خدا ایمان بیاورند” (تیطوس، باب ۲، ۱۰-۹).

“ای غلامان، در هر امری مطیع اربابان خود در این دنیا باشید. نه تنها در حضور ایشان به وظایف خود خوب عمل کنید، بلکه به سبب محبت و احترامتان به مسیح، همیشه از صمیم قلب خدمت نمایید. هر کاری را از جان و دل انجام دهید، درست مانند این که برای مسیح کار می‌کنید، نه برای اربابان. فراموش نکنید که شما پاداشتان را از مسیح خداوند دریافت خواهید کرد، یعنی همان میراثی را که برای شما نگاه داشته است، زیرا شما در واقع غلام مسیح هستید. پس اگر مسیح را خوب خدمت نکنید، خدا نیز پاداش خوبی به شما نخواهد داد، چون کسی که در انجام وظیفه اش کوتاهی کند، خدا به او رحم نخواهد نمود (کولسیان، باب ۳، ۲۵-۲۲).

“شما اربابان نیز باید با عدل و انصاف با غلامان خود رفتار کنید. فراموش نکنید که خود شما نیز در آسمان ارباب دارید که همیشه ناظر بر رفتار شماسست” (کولسیان، باب ۴، ۱).

شاهد سیزدهم: برخی از مجازات‌های کیفری کتاب مقدس: مجازات مرگ به سه روش سنگسار، سوزاندن و به دار آویختن آمده است.

۱- مجازات سنگسار: این مجازات در دین یهود برای موارد زیر وضع شد:

قربانی کردن کودک: “هر کس اگر بچه‌ی خود را برای بت مولک قربانی کند، قوم اسرائیل باید او را سنگسار کنند” (کتاب مقدس، لاویان، ۲۰، آیه‌ی ۲).

جادوگری: “احضار کننده روح یا جادوگر، چه مرد باشد چه زن، حتماً سنگسار شود. خون او به گردن خودش است” (لاویان، ۲۰، ۲۷).

کفرگویی: فردی در حال نزاع کفرگویی می‌کند:

“خداوند به موسی فرمود: او را بیرون اردوگاه ببر و به تمام کسانی که کفر او را شنیدند، بگو که دستهای خود را بر سر او بگذارند. بعد تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند. به قوم اسرائیل بگو که هر کس به خدای خود کفر بگوید باید او را سنگسار کنند. این قانون هم شامل اسرائیلی‌ها می‌شود و هم شامل غریبه‌ها” (لاویان، ۲۴، آیات ۱۶-۱۳).

کار کردن در روز شنبه: کار کردن در روز شنبه ممنوع بوده و مجازات آن مرگ است:

“پس در روز سبت، استراحت و عبادت کنید، چون روز مقدسی است. آن از این آیین سرپیچی نماید و در این روز کار کند باید کشته شود. در هفته فقط شش روز کار کنید و روز هفتم که روز مقدس خداوند است استراحت نمایید. این قانون، عهدی جاودانی است و رعایت آن برای بنی اسرائیل نسل اندر نسل واجب است” (خروج، باب ۳۱، آیات: ۱۶ - ۱۴).

“یک روز که قوم اسرائیل در بیابان بودند، یکی از آنها به هنگام جمع آوری هیزم در روز سبت، غافلگیر شد. پس او را گرفته، پیش موسی و هارون و سایر رهبران بردند. ایشان او را به زندان انداختند، زیرا روشن نبود که در این مورد چه باید کرد. خداوند به موسی فرمود: “این شخص باید کشته شود. تمام قوم اسرائیل او را در خارج اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد.” پس او را از اردوگاه بیرون برده، همانطور که خداوند امر فرموده بود وی را کشتند” (اعداد، ۱۵، ۳۶-۳۲).

بت پرستی :

“اگر بشنوید مرد یا زنی در یکی از شهرهای سرزمینتان از عهد خدا تخلف نموده، بت یا خورشید و ماه و ستارگان را که من پرستش آنها را اکیداً قدغن کرده ام عبادت می‌کند، اول خوب تحقیق کنید و بعد که معلوم شد چنین گناهی در اسرائیل بوقوع پیوسته است، آنگاه آن مرد یا زن را به بیرون شهر ببرید و سنگسارش کنید تا بمیرد” (تثنیه، ۱۷، ۵).

تبلیغ بت پرستی: هر کس تشویق به بت پرستی کرد:

“او را بکشید. دست خودتان باید اولین دستی باشد که او را سنگسار می‌کند و بعد دستهای تمامی قوم اسرائیل. او را سنگسار کنید تا بمیرد، چون قصد داشته است شما را از خداوند، خدایان که شما را از مصر یعنی سرزمین بردگی بیرون آورد دور کند” (تثنیه، ۱۳، ۱۰-۹).

پسر لجوج و سرکش:

“و بگویند: “این پسر ما لجوج و سرکش است، حرف ما را گوش نمی‌کند و به ولخرجی و میگساری می‌پردازد.” آن گاه اهالی شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد. به این طریق، شرارت را از میان خود دور خواهید کرد و همه جوانان اسرائیل این واقعه را شنیده، خواهند ترسید” (تثنیه، ۲۱، ۲۰-۲۱).

زنا: زنا در موارد زیر:

زنی که ازدواج کرده و سپس روشن می‌شود که باکره نبوده است:

“اگر فردی با همسر شخص دیگری زنا کند، مرد و زن هر دو کشته شوند” (تثنیه، باب ۲۰، آیه ۱۰).

“ریش سفیدان، دختر را به در خانه پدرش ببرند و مردان شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد، چون او در اسرائیل عمل قبیحی انجام داده است و در زمانی که در خانه پدرش زندگی می‌کرد، زنا کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک گردد” (تثنیه، ۲۲، ۲۰-۲۱).



“اگر مردی در حال ارتکاب زنا با زن شوهرداری دیده شود، هم آن مرد و هم آن زن باید کشته شوند” (تثنیه، ۲۲، ۲۲).

“اگر دختری که نامزد شده است در داخل دیوارهای شهر توسط مردی اغوا گردد، باید هم دختر و هم مرد را از دروازه شهر بیرون برده، سنگسار کنند تا بمیرند. دختر را بخاطر اینکه فریاد نزده و کمک نخواست است و مرد را بجهت اینکه نامزد دیگری را بی حرمت کرده است” (تثنیه، ۲۲، ۲۴-۲۳).

صاحب گاو قاتل:

“اگر گاوی به مرد یا زنی شاخ بزند و او را بکشد، آن گاو باید سنگسار شود و گوشتش هم خورده نشود، آن وقت صاحب آن گاو بی گناه شمرده می‌شود. ولی اگر آن گاو قبلاً سابقه شاخ زنی داشته و صاحبش هم از این موضوع با خبر بوده، اما گاو را نبسته باشد، در این صورت باید هم گاو سنگسار گردد و هم صاحبش کشته شود... اگر گاوی به دختر یا پسری شاخ بزند و او را بکشد، همین حکم اجرا شود” (خروج: ۲۱ : ۲۸ و ۲۹ و ۳۱).

مطابق دستور تورات مجازات سنگسار باید توسط همه‌ی مردم اجرا شود:

“تمام جماعت باید او را سنگسار کنند” (لاویان، ۲۴، ۱۶)، “تمام قوم اسرائیل او را در خارج اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد” (اعداد، ۱۵، ۳۵).

تورات موارد عیدیه‌ای از اجرای حکم سنگسار را خبر داده است. به گزارش کتاب مقدس، عیسی سخنانی بر زبان می‌راند که از نظر علمای یهود کفرآمیز و ارتدادی است. آنان خشمگین شده و می‌خواهند او را سنگسار کنند: “آن گاه سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند اما عیسی خود را مخفی ساخت” (کتاب مقدس، یوحنا، ۸، ۵۹).

۲- مجازات سوزاندن: مجازات برخی گناهان سوزاندن گناهکار است:

“اگر مردی با زنی و با مادر آن زن نزدیکی کند، گناه بزرگی کرده است و هر سه باید زنده زنده سوزانده شوند” (لاویان، ۲۰، ۱۴).

“اگر دختر کاهنی فاحشه شود به تقدس پدرش لطمه می‌زند و باید زنده زنده سوزانده شود” (لاویان، ۲۱، ۹).

کتاب مقدس مواردی از مجازات سوزاندن را گزارش کرده است:

“آن گاه تمام بنی اسرائیل آنها را سنگسار نمودند و بعد بدنهایشان را سوزاندند” (یوشع، ۷، ۲۵).

“به یهودا خبر دادند که عروسش تمار زنا کرده و حامله است. یهودا گفت: “او را بیرون آورید و بسوزانید” (پیدایش، ۳۸، ۲۴).

۳- قصاص: قصاص یکی دیگر از مجازات‌های تورات است:

“هر که صدمه‌ای به کسی وارد کند، باید به خود او نیز همان صدمه وارد شود. شکستگی در برابر شکستگی، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان” (لاویان، ۲۴، ۲۰-۱۹).

“هر وقت کسی قاتل شناخته شد باید کشته شود و خونبهایی برای رهایی او پذیرفته نشود” (اعداد، ۳۵، آیه ۳۱).

قطع دست هم یکی از مجازات‌های تورات است:

“اگر دو مرد با هم نزاع کنند و همسر یکی از آنها برای کمک به شوهرش مداخله نموده، عورت مرد دیگر را بگیرد، دست آن زن را باید بدون ترحم قطع کرد” (تثنیه، ۲۵، ۱۲-۱۱).

“اگر عده‌ای با هم درگیر شوند و در جریان این دعوا، زن حامله‌ای را طوری بزنند که به سقط جنین او منجر شود، ولی به خود او آسیبی نرسد، ضارب هر مبلغی را که شوهر آن زن بخواهد و قاضی آن را تأیید کند، باید جریمه بدهد. ولی اگر به خود او صدمه‌ای وارد شود، باید همان صدمه به ضارب نیز وارد گردد: جان به عوض جان، چشم به عوض چشم، دندان به عوض دندان، دست به عوض دست، پا به عوض پا، داغ به عوض داغ، زخم به عوض زخم، و ضرب به عوض ضرب” (خروج: ۲۱ : ۲۲-۲۵).

۴- حجاب و مجازات زنان عشوه گر: به گزارش تورات، چادر حجاب یهودیان بوده است:

“به تamar خبر دادند که پدر شوهرش برای چیدن پشم گوسفندان به طرف تمنه حرکت کرده است. تamar لباس بیوگی خود را از تن در آورد و برای این که شناخته نشود چادری بر سر انداخته، دم دروازه عینایم سر راه تمنه نشست، زیرا او دید که هر چند شیله بزرگ شده ولی او را به عقد وی در نیاورده اند” (پیدایش، ۳۸، ۱۴-۱۳).

“و از خادم پرسید: “آن مردی که از صحرا به استقبال ما می‌آید کیست؟” وی پاسخ داد: “اسحاق، پسر سرور من است.” با شنیدن این سخن، ربکا با روبند خود صورتش را پوشانید” (پیدایش، ۲۴، ۶۵).

مجازات زنان خودنما:

“خداوند زنان مغرور اورشلیم را نیز محاکمه خواهد کرد. آنان با عشوه راه می‌روند و الگوهای خود را به صدا در می‌آورند و با چشمان شهوت انگیز در میان جماعت پرسه می‌زنند. خداوند بر سر این زنان بلای گری خواهد فرستاد تا بی مو شوند. آنان را در نظر همه عریان و رسوا خواهد کرد. خداوند تمام زینت آلاتشان را از ایشان خواهد گرفت گوشواره ها، انگوها، روبندها، کلاه ها، زینت پاها، دعاهایی که بر کمر و بازو می‌بندند، عطردانها، انگشترها و حلقه‌های زینتی بینی، لباس‌های نفیس و بلند، شالها، کیفها، آئینه‌ها دستمالهای زیبای کتان، روسری‌ها و چادرها. آری، خداوند از همه‌ی اینها محرومشان خواهد کرد. به جای بوی خوش عطر، بوی گند تعفن خواهند داد. به جای کمربند، طناب به کمر خواهند بست. به جای لباس‌های بلند و زیبا، لباس عزا خواهند پوشید. تمام موهای زیبایشان خواهد ریخت و زیبایی شان به رسوایی تبدیل خواهد شد و شهر متروک شده، در سوگ آنان خواهد نشست و ناله سر خواهد داد” (کتاب مقدس، اشعیا، ۳، ۲۴-۱۶).

۵- همجنس گرایی : مجازات همجنس گرایی مرگ است.

روایت کتاب مقدس از قوم لوط و مجازات آنان توسط خداوند، گزارش قومی متجاوز است که به دیگران تجاوز می‌کردند. خداوند دو فرشته را برای مجازات آنان اعزام می‌کند. همه مردان قوم به منزل لوط هجوم می‌آورند تا به آن دو تجاوز کنند. آنان فریاد می‌زدند:

“ای لوط، آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آنها تجاوز کنیم” (پیدایش، باب ۱۹، ۵).

لوط به آنها پیشنهاد می‌کند که به جای عمل تجاوز به میهمانهایش، همان عمل را با دختران دارای نامزدش انجام دهند:

“ببینید، من دو دختر باکره دارم. آنها را به شما می‌دهم. هر کاری که دلتان می‌خواهد با آنها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آنها در پناه من هستند” (پیدایش، باب ۱۹، ۸).

مردان متجاوز شهر این پیشنهاد را رد کرده و هجوم خود را آغاز می‌کنند. خداوند لوط و دو دخترش را نجات داده و کل شهر و ساکنانش را نابود می‌سازد. این داستان با اصلاحاتی وارد قرآن شده است. موضوع بحث، فقط و فقط مجازات قومی است که به مردان و پسران تجاوز می‌کردند. اما مستقل از این داستان، مجازات همجنس گرایی در کتاب مقدس مرگ است:

“هیچ مردی نباید با مرد دیگری نزدیکی کند، چون این عمل، بسیار قبیح است” (لاویان، باب ۱۸، آیه ۲۲). “اگر دو مرد با هم نزدیکی کنند، عمل قبیحی انجام داده‌اند و باید کشته شوند، و خونشان به گردن خودشان می‌باشد” (لاویان، باب ۲۰، آیه ۱۳).

“آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند. فریب مخورید زیرا فاسقان و بت پرستان و زانیان و متنعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و میکساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد” (قرنتیان اول، باب ۶، ۱۰ - ۹).

۶- مجازات مرگ برای جرائم زیر:

زدن پدر و مادر: “هر که پدر یا مادرش را بزند، باید کشته شود” (خروج، ۲۱: ۱۵).

آدم ربایی: “هر کس انسانی بزد، خواه او را به غلامی فروخته و خواه فروخته باشد، باید کشته شود” (خروج: ۲۱: ۱۶).

لعنت کردن پدر و مادر: “هر کس پدر و مادر خود را لعنت کند، باید کشته شود” (خروج: ۲۱: ۱۷).

“اگر مردی با زن پدر خود همبستر شود به پدر خود بی احترامی کرده است، پس آن مرد و زن باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان است” (لاویان، باب ۲۰، ۱۱).

“اگر مردی با عروس خود همبستر شود، هر دو باید کشته بشوند، زیرا زنا کرده اند؛ و خونشان به گردن خودشان است” (لاویان، باب ۲۰، ۱۲).

“هر انسانی که با حیوانی نزدیکی نماید، باید کشته شود” (خروج، باب ۲۲، ۱۹).

تمرد از حکم کاهن و قاضی:

“اگر محکوم از قبول حکم قاضی یا کاهن که خادم خداوند است، خودداری کند مجازات او مرگ است. اسرائیل را باید از وجود چنین گناهکارانی پاک نمود” (تثنیه، ۱۷، ۱۲).

////

## یهودیان و مسیحیان چگونه از خشونت‌های کتاب مقدس گذر کردند؟

اکبر گنجی

رادیو زمانه: یهودیت و مسیحیت و اسلام همانی نیستند که موسی، عیسی و محمد آوردند. این سه دین در طول تاریخ توسط پیروانشان برساخته شده‌اند و نمی‌توانند نسخه برابر اصل باشند. به هر مکان/کشوری که وارد شده‌اند، رنگ و بوی فرهنگ آن مردم را به خود گرفته‌اند. به تعبیر دیگر، رشد معرفتی و تکنولوژیک بشریت، موجب تغییر فهم و تفسیر مؤمنان از متن مقدسشان شده است.

فرایند مدرنیزاسیون، در تعاملی دو سویه با دین، هم یهودیت و مسیحیت را تغییر داد، هم- به تعبیر ماکس وبر در کتاب [اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری](#) - از آن تأثیر پذیرفت.

یکی از مدعیات ناپذیرفتنی این است که جهان ماقبل مدرن، جهان تک منبعی دین بود. هیچ عرصه بیرون دینی وجود نداشت. صدق و کذب مدعای تماماً دینی بودن دوران ماقبل مدرن موضوع این نوشتار نیست. اما با آغاز عصر جدید، رقیبان جدی از راه رسیدند و عرصه‌های مستقل از دین تشکیل شد و ادیان از قلمروهای گوناگون عقب نشستند.

جامعه‌شناسانی چون کارل مارکس، ماکس وبر و امیل دورکهایم، دوران مدرن را دوران فرایند گسترده تفکیک (differentiation) به شمار آورده‌اند. طی فرایند تفکیک، دین از سیاست، اقتصاد، فرهنگ (که خود زاده تفکیک است) و حتی “سنت” (که اختراع مدرنیته و تفکیک قدیم و جدید است) متمایز می‌شود. سازمان دین، از دیگر سازمان‌ها جدا می‌شود.

در این دوران، ایده‌هایی چون دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، پلورالیسم، رواداری، فمینیسم، سکولاریسم، و... برساخته شد، و سپس گسترش و مشروعیت یافت. دین هم خود را با این ایده‌ها و نهادهایی که از نظر بشر جدید اخلاقاً موجه‌اند، روبرو دیده و مؤمنان مجبور به بازخوانی متن مقدس خود شده‌اند. در چنین سیاقی خوانش‌های جدید از متون مقدس دینی شکل گرفت:

یکم- نقد تاریخی تورات و انجیل: نقد تاریخی نشان داد که تورات و انجیل توسط آدم‌های متفاوت و در زمان‌های بعد نوشته شده‌اند و آنها را نمی‌توان سخنان خداوند به شمار آورد. متون مقدس یهودی ششصد تا هزار سال بعد از موسی نوشته شده‌اند. انجیل‌های چهارگانه هم طی دهه‌های ۷۰، ۸۰ و ۹۰ میلادی نوشته شده‌اند. گفته‌اند که انجیل متی و یوحنا توسط دو حواری عیسی، انجیل لوقا توسط طبیبی از صحابه پولس رسول و انجیل مرقس توسط یکی از اصحاب پطرس حواری نوشته شده است. این امر بدیهی، برجستگی نقش عامل انسانی در روایت متن مقدس (تورات و انجیل) را نشان داد.

دوم- تعارض علم و دین: تعارض داده‌های متون مقدس دینی با یافته‌های علوم تجربی مدرن نیز **مسئله تعارض علم و دین** را زاد. مدعیات صدق و کذب بردار جهان‌شناسانه متون مقدس دینی با یافته‌های علوم تجربی جدید تعارض داشت و کاذب به شمار می‌رفتند. راه نجات ساده بود. گفته شد که متون مقدس دینی کتاب ساینس نیستند و نباید از آن مدعیات تفسیری ظاهری به دست داد. این رویکرد به ناواقع‌گرایی (nonrealism) دینی انجامید.

سوم- متون مقدس دینی کتاب تاریخ نیستند: وقایع تاریخی به شمار آوردن داستان‌های متون مقدس دینی از جنبه‌های گوناگون مسئله آفرین است. نه تنها مسئله تعارض معجزات با علم تجربی باقی خواهد ماند، بلکه مسئله نقض حقوق بشر و نسل‌کشی زاده خواهد شد.

به عنوان نمونه، پیتر سینگر- فیلسوف لیبرال آمریکایی- مجازات مدیانیان (شاهد اول) را “نسل‌کشی” به شمار آورده و ابتداء دو علت برای انجام آن نسل‌کشی ذکر می‌کند. اول- برقراری روابط جنسی با بنی اسرائیل. دوم- داشتن دینی متفاوت که برخی از بنی اسرائیل را به سوی خود کشانده بود. اما وی دلیل اصلی را امر دیگری به شمار آورده است. تعداد زنان محدود بود و آنها تعداد محدودی فرزند می‌توانستند به دنیا آورند. مردان و پسران مدیانی رقیب یهودیان بودند، موسی دستور داد تا همه آنها را بکشند. زنان شوهردار را هم کشت تا زن حامله‌ای باقی نماند:

“این راه موثری بود برای این که در نسل بعدی هیچ کس که تماماً از نسل مدیانی باشد به دنیا نمی‌آید... در اینجا ما با موردی از نسل‌کشی روبه‌رویم که مزیت ژنتیکی آن برای عاملان نسل‌کشی کاملاً روشن است” (پیتر سینگر، **یک جهان، اخلاق جهانی شدن**، فصل چهارم، قانون واحد).

راه حل مسئله نسل‌کشی و خشونت‌های تاریخی این است که آن داستان‌های باورناکردنی، گزارش‌های تاریخی نیستند و برای اهداف دیگری از آنها استفاده شده است. این مدعا که متون مقدس دینی کتاب تاریخ نیستند، زمینه اسطوره‌ای به شمار آوردن داستان‌های تاریخی متون مقدس را فراهم آورد. ویتگنشتاین، **جان هیک**، هانس گونگ، راجر تریک، ردولف بولتمان، و... هر یک به گونه‌ای از این مدعا دفاع کرده‌اند.

جان هیک واقعی بودن این قصه‌ها را نمی‌پذیرد. می‌گوید که تفسیر ظاهری این داستان‌ها و واقعی به شمار آوردن آن‌ها، یهودیان را بدان سو می‌راند که معتقد باشند:

“خداوند بارها و بارها خانواده‌های بی‌گناه مصری را مبتلا به طاعون نمود، همه کودکان نخست زاده آنها را از دم تیغ گذراند، با این وحشت مضاعف که خداوند عامدانه باعث شده بود که فرعون اجازه ندهد که عبرانیان بروند برای این که هم او و هم

اتباع او را به کیفر برساند: "ای موسی نزد فرعون باز گرد. من قلب او و درباریاتش را سخت کرده ام تا این معجزات را در میان آنها ظاهر سازم، و تو بتوانی این معجزات را که من در مصر انجام داده ام برای فرزندان و نوه‌های خود تعریف کنی تا همه شما بدانید که من خداوند هستم" (خروج، ۱۰: ۱-۲). چنین خدایی سرمشتقی برای جباران ستمگر و بی رحم است اما نه "نوری برای روشنی بخشیدن به امت ها"، سپس داستان به قتل عام بی رحمانه ساکنان فلسطین اشاره می‌کند. خداوند به شانول فرمان می‌دهد: "حال برو و مردم عمالیق را قتل عام کن. بر آنها رحم نکن، بلکه زن و مرد و طفل و شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن" (اول سموئیل، ۱۵: ۳). و موجب می‌شود که آفتاب یک روز تمام از حرکت باز ایستد تا به اسرائیلیان فرصت بیشتری بدهد با فراغ بال به کشتار دشمنان خود بپردازند" (ص).

جان هیک وجود تاریخی فردی به نام ابراهیم را هم تقریباً انکار می‌کند. برای تأیید مدعای اسطوره‌ای بودن این شخصیت، به سخنان کارل یوزف کوشل استناد می‌کند که نوشته:

"هر کسی که می‌خواهد ابراهیم را به شیوه صرفاً تاریخی "درک کند" هیچ چیزی را درباره او نخواهد فهمید... داستان‌های مربوط به ابراهیم داستان‌های ایمانی قومی است که رابطه خداوند را با آن از طریق این داستان‌ها توضیح می‌دهد... داستان‌های ابراهیم در کتاب مقدس عبری... "اعلام‌های دینی" هستند، نه "تاریخ نگاری". (ابراهیم، صص ۴-۵).

جان هیک می‌گوید که عیسی خود را خدا نمی‌دانست و این آموزه بعدها توسط نویسندگان انجیل "به زبان او گذاشته شد". او تمامی مدعیات زیر را انکار می‌کند، تولد عیسی در الف- سال اول میلادی، ب- در ۲۵ دسامبر، پ- در بیت لحم، ت- فقدان پدر، ث- خدای متجسد (God Incarnate)، ج- زنده شدن دوباره مسیح پس از به صلیب کشیدن او، چ- همزمان: "قبرها باز شدند و بسیاری از مقدسین خدا که مرده بودند، زنده شدند؛ و پس از زنده شدن عیسی، از قبرستان به اورشلیم رفتند و بسیاری ایشان را دیدند" (متی، ۲۷: ۵۳-۵۲).

هانس کونگ- الاهی دان و فیلسوف کاتولیک سوئیسی- نیز با این که به وجود تاریخی مسیح باور دارد، اما انجیل را گزارشی تاریخی نمی‌داند. او می‌نویسد:

"انجیل یک گزارش تاریخی از عیسی ارائه نمی‌دهند... تمام هم و غم آنها اعلام پیام بشارت عیسی است... اناجیل گواهی‌های متعهدانه بر ایمان هستند که هدف آنها این است که خوانندگان را متعهد سازند" (ص ۱۵۸).

به گمان او، ایمان نیازمند برهان و شواهد تاریخی نیست. هدف برانگیختن انسان به ایمان آوردن است. داستان‌های اناجیل هم از نظر تاریخی قابل تأیید نیستند:

"با یک تحلیل جامع تاریخی از اناجیل سه لایه به دست می‌آید: آنچه تأویل انجیل نویسان بعدی است (تأویل تاریخ)؛ آنچه تفسیر یا توضیح و حتی تأویل جامعه بعدی است؛ و سرانجام آنچه مربوط به اقوال و اعمال و خود عیسی است" (ص ۱۵۸).

مردخای کاپلان (۱۹۸۳-۱۸۸۱)- فیلسوف و الاهی دان یهودی- در کتاب **یهودیت به مثابه یک تمدن** همه داستان‌های تاریخی تورات و حتی خود خدا را اسطوره‌ای به شمار می‌آورد. او رهبری شاخه یهودیت بازسازی گرا (Reconstructionist)

Judaism) را بر عهده داشت. به تعبیر دیگر، آرای او آن چنان گسترش یافته که خودشان به یک شاخه از یهودیت معاصر تبدیل شده‌اند. البته یهودیان سنتی آنها را قبول ندارند. کاپلان کوشیده است تا معنایی اخلاقی به باور "قوم برگزیده خداوند بودن" ببخشد.

جریان‌های سنت گرا هم به کار خود مشغولند. پال کوپان در کتاب [?Is God a Moral Monster](#) کوشیده است تا از طریق تأویل، خشونت‌های تورات را ناخوشونت به شمار آورده و نشان دهد که خدای عهد عتیق هیولا نیست.

چهارم- باطن‌گرایی عرفانی در برابر ظاهر‌گرایی شریعتمدار: نگاه باطنی عرفانی به متون مقدس دینی در برابر نگاه ظاهر‌گرایی شریعت‌گراست. گرشوم گرهارد شولم (۱۹۸۲-۱۸۹۷) - دین‌شناس یهودی- گفته است که تورات سینایی ۶۰۰ هزار وجه دارد که به ازای هر روحی معنایی دارد. قرن‌ها پیش از آن متفکران مسلمان گفته بودند: "الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق". از یک منظر، یهودیان به دین خود به دو نحو نگریسته‌اند: تلمودی (تفسیر فقهی تورات) و قبلائی (سنت عرفانی که آن را روح تورات به شمار می‌آورند). میان این دو گرایش همیشه نزاع وجود داشته است. شولم که به نحله دوم تعلق داشت، گفته بود: "نقض شریعت تورات، نوعی کمال است". در سنت اسلامی نیز گفته شده است: "إذا ظهر الحقایق بطلت الشرایع". شولم درباره‌ی تفسیر عرفانی تورات می‌نویسد:

"تمام عارفان یهودی، از تراپویا گرفته که تعالیم ایشان را فیلون اسکندرانی تشریح کرده است، تا آخرین عارفان حسیدی، همه در این خصوص مشترکند که مایلند تا تفسیر عرفانی از تورات به دست دهند؛ تورات از نظر اینان منظومه‌ای حی است که در حیات رمزی خویش جان می‌گیرد که در طی معانی حیات بخش خویش در لابلای قشر ظاهری نامحدودی می‌جویشد و می‌تپد تا به معنای عمیق و معنوی تورات که تطابق دین مکنون با سر بدیع نیز هست، می‌رسد. به عبارت دیگر تورات تنها شامل فصول و عبارات و کلمات صرف نیست، بلکه افزون بر اینها به مثابه تجسد حی حکمت الهی لحاظ می‌شود که از ازل انعکاسات بدیع نور را همواره ساطع می‌سازد. تورات فقط قانون تاریخی قوم برگزیده خدا نیست، اگر چه این نیز هست، و شامل این نیز هم می‌شود ولی افزون بر این، قانون الهی کیهان است که حکمت الهی یا عقل فعال آن را آفریده است" (گرشوم شولم، [جریانات بزرگ در عرفان یهودی](#)، ترجمه‌ی فریدالدین رادمهر، انتشارات نیلوفر، صص ۶۱-۶۰).

دان کیوپیت در کتاب [عرفان پس از مدرنیته](#)، رویکرد عرفانی به متن مقدس را نوعی اعتراض زنانه علیه مردسالاری تمام عیار و بیگانه آموزه‌های رسمی و نیز علیه اقتدار اجتماعی و البته اقدامی اصلاحی در آن جهت به شمار می‌آورد. سنت عرفانی نمایانگر حرکتی اعتراضی علیه سنت شریعتمداری جزمی است.

پنجم- متون مقدس دینی کتاب حقوقی نیستند: حقوق اساس زندگی جمعی است و قوانین می‌کوشند تا حقوق همگانی را روشن سازند. احکامی که در متون مقدس دینی برای زندگی جمعی آدمیان آمده‌اند، زندگی انسان‌های عصر خویش را سامان می‌بخشیدند، اما آن احکام متعلق به جوامع ساده و قبیلگی گذشته‌اند، نه جوامع توسعه یافته بعدی که دارای نهاد غیر شخصی دولت گردیده و جوامع مدرن را آفریدند.

گذار مسلمانان از خشونت‌های قرآن

در مورد اسلام باید توجه کرد که قرآن فاقد بسیاری از خشونت‌های کتاب مقدس است. در واقع پیامبر اسلام تا حدود بسیاری داستان‌های تاریخی و احکام کیفری تورات را پس از اصلاح و کاهش خشونت‌های آنها وارد قرآن کرد. داستان‌ها و احکام کیفری تورات و انجیل برای این که وارد قرآن شوند، تا حد مقدور آن زمانه، خشونت زدایی و عقلایی شدند. این اولین گام اصلاحات بود.

در روزگار کنونی نیز، برخی از مفسران قرآن (از جمله محمد عبده و محمد عابد الجابری) "واقع‌گرایی" داستان‌های قرآنی را انکار کرده و گفته‌اند که قرآن فقط و فقط از آن داستان‌های اسطوره‌ای برای "تأیید نبوت محمد" و "هدایت انسان‌ها" استفاده کرده است. استفاده قرآن از آن داستان‌ها نیز در حد آگاهی مردم زمانه از آن قصه‌های اسطوره‌ای بوده است. این داستان‌ها در قرآن حتی فاقد نظم و ترتیب کتاب مقدس هستند، برای این که قرآن کتاب تاریخ نیست، کتاب هدایت است.

احکام فقهی کیفری قرآن نیز احکام کیفری تورات و برساخته‌های اعراب پیش از اسلام‌اند که با اصلاحاتی توسط پیامبر اسلام "امضا" شده‌اند. همه آن احکام برای سامان بخشیدن به زندگی مردم همان جامعه یا عصراند، نه زمان‌های بعد. اگر استثنائاً حکمی دائمی باشد، باید با دلایل قوی دائمی بودن آن حکم را اثبات کرد، اما چنان دلایلی موجود نیست.

پیامبر اسلام الگوی مسلمانان است. او برساخته‌های عقلای عصر خود را "امضا" کرد، مسلمانان کنونی نیز با تبعیت از حضرت محمد، باید برساخته‌های عقلای دوران مدرن (دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، رواداری، پلورالیسم، فمینیسم، و...) را امضا کنند.

پیامبر اسلام تأکید داشت که برای گسترش فضایل اخلاقی مبعوث شده است. آموزه‌های اخلاقی قرآن، بر ارزش‌هایی چون عدالت، کرامت انسان‌ها، رحمت، شفقت، و... تأکید کرده است. بدین ترتیب قرآن می‌تواند همچنان نقش‌های معنابخشی به زندگی مسلمانان و ساختن افراد اخلاقی را حفظ نماید.

تفسیرهای عرفانی قرآن در برابر تفسیرهای ظاهرگرایان قرار گرفته است. این گونه تفسیرها در جهان مدرن مشتاقان بسیار دارد. در تفسیرهای عرفانی، جهاد نیز به جهاد با نفس فروکاسته می‌شود:

"این اشارات چیزی جز معانی و یافته‌های ایشان هنگام تلاوت قرآن نیست، مثل این که در آیه "یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار: ای مؤمنان، با آن دسته از کافران که اطراف شما را جنگ کنید" (توبه، ۱۲۳)، می‌گویند مراد نفس آدمی است؛ چه ما به جنگ با نزدیک‌ترین دشمنان مأمور شده ایم و نزدیک‌ترین فرد به آدمی، نفس خود اوست" (زرکشی، البرهان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۱۷۰).

### خلاصه و نتیجه‌گیری

در سالهای اخیر با ظهور بنیادگرایی دینی تروریستی و گروه‌های جهادی، مسئله احکام خشونت آمیز در کتب مقدس ادیان ابراهیمی- خصوصاً در تورات و قرآن- به یک چالش جدی علیه باورهای دینی درآمده است. کثیری از خداناباوران می‌گویند که باید از انتقادات فلسفی و علمی مودبانه علیه دین فراتر رفت و تعارفات با پیروان ادیان را کنار گذاشت. باید بی‌پرده و به‌طور



صریح به آنها متذکر شد که کتاب مقدسشان حاوی چه باورها و اعمال خشونت بار، هولناک و ضد بشری است. آنها می‌افزایند که نادیده گرفتن و غفلت از چنین انتقاداتی به رفتارهای ضد اخلاقی و خشونت بار روز افزونی منجر می‌شود. افرادی مانند ریچارد داورکین، دانیل دنت، کریستوفر هیتچنز، تام هریس، بل ماهر و پیتر سینگر که حلقه اصلی جریان موسوم به خداناباوران جدید (New Atheists) را تشکیل می‌دهند، شیوه استدلال مذکور را دنبال می‌کنند.

از سوی دیگر کثیری از روشنفکران و فیلسوفان دینی معاصر کوشیده‌اند تا به انتقادات قدرتمند و تند و تیز این گروه پاسخ‌های شفاف و موجه ارائه دهند. مسئله از این قرار است که چگونه بخش‌هایی از کتاب مقدس- عهد عتیق- که با انتقادات اخلاقی جدی مواجه شده‌اند را می‌توان تفسیر کرد؟ به این مدعا که خدای کتاب مقدس به چنان اعمال بی‌رحمانه و ضد بشری فرمان داده است، چه پاسخ‌های معقولی می‌توان ارائه داد؟

از آنجایی که این مسائل چند جانبه هستند، پاسخ بدانها هم با کوشش‌های بین رشته‌ای روبرو بوده است. از یک سو، فیلسوفان دین به بررسی این نکات پرداخته‌اند که تحت چه شرایطی می‌توان یک متن را وحی، الهام الهی یا تجربه دینی به شمار آورد؟ آیا این باور که “خدا خیر مطلق است”، با این باور که “احکام و فرامین اخلاقاً و عقلاً ناموجه و نامعقول از خداوند صادر شده است”، سازگار است؟ آیا باور به خیر مطلق بودن خداوند، جایی برای باور به وحیانی بودن متونی (تورات، انجیل، قرآن) باقی می‌نهد که متضمن فرامین خشونت آمیز هستند؟

از سوی دیگر پاسخ به چنین پرسش‌هایی با مطالعات تاریخ دین و کتاب مقدس مرتبط است. باید نسبت به واقعیت‌های اجتماعی، دین و فرهنگ جوامع کهن خاور نزدیک که این متون در بطن آنها پدید آمده‌اند دانش وسیعی فراهم آورد. و همچنین آگاهی از سنت‌های تفسیری و هرمنوتیک نیز امری ضروری است.

به طور کلی، در مواجهه با احکام و فرامین خشونت بار کتاب مقدس سه استراتژی ارائه شده است :

اول- انکار وحیانی بودن آن متون.

دوم- قبول مشروط وحیانی بودن آنها بدین ترتیب که الف) ظاهر احکام و فرامین خشونت بار در کتاب مقدس مقصود خداوند نبوده‌اند. ب) تصدیق این امر که بخش‌هایی از متن مقدس که عاری از خشونت اند، به طور کلی وحی و پیام الهی هستند.

سوم- تصدیق وحیانی بودن آنها و این که احکام و دستورات اخلاقاً مسئله دار در کتاب مقدس به طور کلی با قصد خداوند سازگار هستند. استدلال‌های متعددی برای موجه سازی این رویکرد ارائه شده است. بدین قرار که گفته می‌شود که احکام مذکور در جهت تحقق خیر بیشتری بوده اند؛ یا این که مجازات‌های عادلانه‌ای بوده‌اند برای گناهان آن اقوام؛ یا به طور کلی با مسئولیت‌های خدای خیر مطلق نسبت به بشریت سازگاری دارند.

هر کدام از استراتژی‌های سه گانه فوق متشکل از رویکردهای درونی متفاوت بسیار است که بر محور مسائل خاصی پدید آمده‌اند. استراتژی اول در تاریخ مسیحیت قدمت دیرینی دارد. در قرن دوم میلادی، مارسیون سینیایی رهبر برجسته مسیحی، کتاب مقدس یهودیان را رد می‌کرد. زیرا بر این باور بود که در این کتاب، خداوند به صورت موجودی خشن، بی‌رحم، حقیر،

بوالهوس، و واجد بسیار رذایل دیگر توصیف شده است. همچنین پاره‌ای از افراد در دوران معاصر مانند ادولف فن هارناک، هکتور اوالس این استراتژی را دنبال می‌کنند.

این استراتژی برای مؤمنان عصر جدید می‌تواند جذابیت داشته باشد زیرا که آنها را به آسانی از شر آن احکام و اعمال مسئله دار در متون مقدس به سلامت عبور می‌دهد. اما رویکرد مزبور که گزینشی و دلخواهی است با سنت پذیرفته شده دینی حتی نزد مسیحیان مغایرت دارد. با دور زدن سنت دینی نمی‌توان به نتایج دلخواه در باره معیار و حیاتی بودن متن دست یافت و ادعا کرد که متون مسئله دار کتاب مقدس و حیاتی نیستند اما متنی دیگر (یعنی عهد جدید) وحی و الهام الهی است (صص ۲۱۳-۱۸۷).

استراتژی دوم در برگزیده رویکردهای کثیری است. پاره‌ای از صاحب نظران می‌گویند که آن متون را نباید به منزله گزارش‌های تاریخی واقعی و دقیق تلقی کرد. بلکه باید به آنها به منزله روایت‌های تمثیلی و نمادین نگریست. آنها می‌گویند که مقصود از آن احکام خشونت آمیز (مثلاً در تثبیه ۱۰ تا ۱۸) این نیست که خداوند واقعا در مقاطعی تاریخی به نابودی آموری‌ها و دیگر اقوام فرمان داده است. بلکه خداوند خواسته است به خوانندگان متن مقدس (یعنی بنی اسرائیل) بگوید که گناه را در زندگی خویش از بین ببرند. و مصداق این زندگی گناه آلود، آموری‌ها بوده‌اند.

پاره‌ای دیگر از محققان همین استراتژی می‌گویند که بخش‌های مسئله دار کتاب مقدس ممکن است به طور کلی از لحاظ تاریخی درست باشد، اما نه تمامی جزئیات آنها. والتر برگمن می‌گوید که معقول تر این است که بپذیریم که روایت‌های تاریخی درباره فتوحات قوم بنی اسرائیل که به پی زدن اسبان و نابود کردن ارابه‌های جنگی اشاره دارند، در واقع خداوند خواستار نابودی قدرت‌های ستمگرانه پادشاهی (که اسب و ارابه نماد آن بوده‌اند) شده است. او می‌گوید چنان توصیفات از خداوند در کتاب مقدس، برآمده از تفسیر بنی اسرائیل از وحی الهی است که در پرتو پیش زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی، پیش داوری‌های آنان، و محفوظات خطاپذیر از کلمات موسی و نیز درک نادرست آنها از مفاهیم خوب یا بد، پدید آمده است. از نقطه نظر برگمن، پیامی که ما از متن مقدس می‌گیریم این است که خداوند در کنار ضعیفان و مظلومان ایستاده است و علیه قدرتمندان و ستمگران.

پاره‌ای از معتقدان به این استراتژی می‌گویند که تحقیقات تاریخی نشان می‌دهند که در واقع اقوامی مانند کنعانیان از بین نرفته‌اند. و این که شاید حکم به تحریم و نابودی آنان مانند قوانین دیگر به قصد اجرا صادر نشده اند، بلکه از این جهت صادر شده‌اند که بر برتری و اولویت اخلاقی خداوند و مرجعیت احکام او دلالت کنند. مطابق این دیدگاه، حکم تحریم کنعانیان در واقع حکمی است دال بر تحریم دین آنان، و نه اتخاذ یک شیوه جنگی علیه آنها.

از این رو، اصولاً چنان احکام خشونت باری از سوی خداوند صادر نشده است، بلکه با رایه تفسیر درستی از متن مقدس ضمن توجه به واقعیت‌های مرتبط تاریخی می‌توان نشان داد که برخلاف بدفهمی‌های پاره‌ای از دانشمندان معاصر، احکام کتاب مقدس، به مراتب ملایم تر و لطیف تر بوده‌اند.

به نظر می‌رسد که این استراتژی از همان مشکل استراتژی اول رنج می‌برد. زیرا مطابق با این دیدگاه‌ها، معنای ظاهری متن (از این جهت که آنچه که رخ داده است و آن پیامی را که خداوند قصد داشته با مخاطبانش برقرار کند) کاملاً گمراه کننده است.

به هر حال، این دیدگاهها متضمن آن است که بخش‌های مسئله دار متون مقدس چیزی نیست که از وحی الهی یا سرورش غیبی می‌توان انتظار داشت. اما مشکل این استراتژی این است که اصولاً چرا خداوند اجازه داده است که چنان احکام خشونت باری به کتاب مقدس راه یابند.

استراتژی سوم برخلاف دو استراتژی پیشین بر این باور است که در حقیقت خداوند احکام مسئله دار را صادر کرده است، اما می‌کوشد به نحوی آنها را موجه سازد. یک قرانت رایج در این استراتژی می‌گوید که دستور خداوند برای نابودی اقوامی مانند کنعانیان به خاطر مجازات گناہانی بوده است که آنها مرتکب شده بودند و همچنین برای ممانعت از تأثیرپذیری بنی اسرائیل از آنها بوده است. گناہان کنعانیان شامل نهادینه شدن قربانی کردن فرزندان، رفتارهای جنسی بدون ضابطه، و بسیاری ردایل دیگر.

**منتقدان این قرانت می‌گویند** که از نظر تاریخی معلوم نیست که کنعانیان بدتر از همسایگانشان- از جمله بنی اسرائیل- بوده باشند. به علاوه حتی اگر کنعانیان چنان اعمالی را مرتکب می‌شدند مجازات‌های بی رحمانه- شامل کشتن زنان و کودکان و پی کردن اسبان- بسیار فراتر از گناہان آنان است یعنی هیچ تناسبی بین جرم و مجازات وجود ندارد.

پاره‌ای از صاحب نظران متعلق به این استراتژی **می‌گویند** که احکام خشونت آمیز تورات به واسطه خیر بیشتری که هدف آنها بوده است، قابل توجیه و دفاع‌اند. آنها می‌گویند شاید قتل عام مردم کنعان، به یک معنی، به منظور ایجاد یک نظم اجتماعی برای غلبه بر هرج و مرج صورت گرفته است.

شاید مانع از این می‌شد که کنعانیان به واسطه اعمال گناه آلودشان روح شان را بیشتر غرق در فساد و نابودی نکنند (یا آنها را از رنج روحی عمیق تری نجات دهند). اما نظریه مذکور با این اشکال جدی مواجه است که چگونه نابودی کودکان کنعانیان و پی کردن اسبان می‌تواند به هدف نجات روح آنان منتهی شود. در واقع، بسیار دشوار است که قبول کنیم که چنان احکام و فرامینی اصولاً هیچ گونه خیری در بر داشته باشند. پاسخی که به این اشکال داده شده است از این قرار است که دانش ما همین اندازه است که آن احکام برای خیرهای نامعلوم (برای ذهن بشر) هستند که نهایتاً به سود خود آن افراد بوده است. اما فقط کسی که شناخت عمیقی از زندگی کنعانیان داشته باشد می‌تواند این موضوع را درک کند (در خصوص این نظریه به منابع **یک** و **دو** بنگرید).

با عطف نظر به آنچه که گذشت می‌توان گفت که به طور کلی، در برخورد با بخش‌های اخلاقاً مسئله دار کتاب مقدس با دو پرسش اساسی مواجه هستیم :

نخست)- آیا می‌توان تبیینی ارائه کرد که آن مسائل را تعدیل و موجه سازد و در عین حال سازگار با این باور باشد که آن متون و حیاتی هستند و ظواهر متن حجیت دارد؟

دوم)- آیا می‌توان برخلاف ظاهر متن، تفسیرهای معقولی از آنها به دست داد و کماکان آنها را وحی الهی به شمار آورد؟

استراتژی سوم به سنوآل اول پاسخ مثبت ولی به سنوآل دوم پاسخ منفی می‌دهد. و به عکس، پاسخ منفی و به سنوآل اول و مثبت به سنوآل دوم، راهی است که استراتژی دوم در پیش گرفته است.

درباره برخی عبارات غامض و مسئله دار متون مقدس پاسخ به هر دوسوآل می‌تواند مثبت باشد. این امر از تفسیرهای متعدد و گوناگون و همچنین از معانی چند لایه آن متون ناشی می‌گردد. باور به معانی چند لایه متن مقدس از سوی کثیری از مفسران سنتی هم پذیرفته شده است. این نکته استراتژی دوم را تایید و تقویت می‌کند. زیرا مطابق با آن، در غیاب تبیین معقول، آنچه که همواره به طور طبیعی از معنای آشکار متن می‌فهمیم را نمی‌توان قصد خداوند تلقی کرد. اما، این امر مانعت الجمع نیست که می‌توان از آنها تبیین‌های معقول و موجه به دست داد و در عین حال به نظریه معانی چند لایه متن باور داشت. بدین ترتیب، با جمع استراتژی دوم و سوم می‌توان به ابزارها و روش‌هایی برای تبیین معقول بخش‌های اخلاقاً مسئله دار متون مقدس دست یافت.

در این بررسی اجمالی که از رویکردهای متعدد به بخش‌های اخلاقاً مسئله دار تورات ارائه شد می‌توان به چند جنبه و کثیرالاضلاع بودن این مسئله پی برد. از مسائل پیچیده و دشواری که برخی از صاحب‌نظران درباره تفسیر این متون مطرح ساخته‌اند تا مسائلی درباره معرفت‌شناسی وحی و مرجعیت کتاب مقدس. ضمن این که در این بررسی کوتاه، کثیری از دیدگاه‌های بدیل و مسائل مرتبط با فلسفه زبان، هرمنوتیک و معرفت‌شناسی دینی سخنی به میان نیامده است.

پایان

## خطر در کجا است؟

ولایت فقیه‌یان و وهابیان (۱)

[www.akhbar-rooz.com](http://www.akhbar-rooz.com)

در منطقه، ایران و عربستان سعودی، یعنی دو حکومت مدعی جانشینی محمد و "اسلام واقعی"، در جنگ نیابتی اند، از عراق تا یمن، از بحرین تا سوریه و...، و هر یک از دو حکومت اسلامی ولایت فقیه‌ی و حکومت اسلامی- وهابی برای گسترش هژمونی "اسلام واقعی" خود دیگری را متهم می‌کند که خوانش (قرانت) آنها از اسلام نادرست و عین "کفر" است. جنگ اسلام علیه "کفر" را بنیادگرایان ولایت فقیه‌ی از همان فردای انقلاب اسلامی شروع کردند. نه تنها علیه وهابیان، بل علیه هر اسلامی که در تطابق با خوانش آنها نبود و نباشد، درست مانند وهابیان که به هنگام دست‌یازی به قدرت غیروهابیان را به ضرب شمشیر یا مجبور به پذیرش دین خود کردند یا مجبور به فرار و ترک یار و دیار. به نزاع تاریخی خونین وهابیان با پیروان سایر مذاهب اسلام، از جمله شیعیان، امروز سه عامل دیگر افزوده می‌شود، یکی رقابت روزافزون بر سر فروش هر چه بیشتر نفت و گاز (بر اثر کاهش یا سقوط قیمت و در پی آن نیاز هر دو حکومت به ارز)، دیگری وضع بسیار بد اقتصادی و سومی کسب هژمونی و برتری برای مذهب خود در منطقه و جهان اسلام.

این عوامل، در آینده ای نه چندان دور، می توانند موجب رو در رویی مستقیم دو حکومت بنیادگرای ولایت فقیه و وهابی شوند. جنگ (فعلا) با قدرت تمام (به ویژه) در یمن و سوریه و عراق در حال انجام است و کشورهای منطقه و حاشیه خلیج فارس در تلاش برای شکل دهی جبهه ای مشترک علیه ج.ا.ا هستند، البته با کمک کشورهای غیر عرب و غیراسلامی که ج.ا. به نادرستی آنها را دشمن ملت ایران ساخته است. دو حکومت اسلامی بنیادگرایی که هر دو مدعی نمایندگی "اسلام ناب" محمدی اند.

در عربستان سعودی ایدئولوژی حکومت اسلام است، یعنی حکومت اسلامی است، درست مانند جمهوری اسلامی ایران. تفاوت در شاخه های آن است، یکی (عربستان) اهل سنت، مکتب حنبلی، شاخه وهابی است و دیگری (در ایران) شیعه، دوازده امامی، مکتب اصولی و شاخه "ولایت فقیه" است. پایه گذار مکتب وهابیت یا مذهب وهابی محمد ابن عبوالوهاب (۱۷۰۳ - ۱۷۹۲) و پایه گذار ولایت فقیه آیت الله خمینی (۱۲۸۱ - ۱۳۶۸) است. هر دو خود را اسلام واقعی و دیگر مذاهب یا مکاتب و شاخه های اسلامی را مرتد و کافر و منحرف از دین واقعی می دانند. هر دو خواهان وحدت دین و حکومت و اجرای کامل احکام و موازین شرع و برگشت به قرآن و سنت اند، البته هر یک با "خوانش" (قرانت) خود از اسلام. یکی به شکل نظام پادشاهی مطلق که در آن مردم "امت" هیچ گاره اند و دیگری به شکل "جمهوری" دینی تامگرایی که در آن از مردم سلب حق حاکمیت شده است.

آل سعود بدون وهابیان امکان تاسیس کشور نداشت و وهابیان بدون "شمشیر" آل سعود تنها یک گروهک مذهبی بی اهمیت از جهان اسلامی می ماندند. قبیله آل سعود در ائتلاف با وهابیان و پذیرش "اسلام"، از راه سرکوبی سایر قبایل شبه جزیره عربستان، کشور پادشاهی عربستان سعودی امروز را پایه ریزی کرد. ولایت فقیهیان با یک "انقلاب اسلامی" بنیادگرا، به رهبری خمینی، با سرکوب خشن تمام دگراندیشان، جمهوری اسلامی را پایه گذاری کردند که در آن نمایندگان خود خوانده خدا، فقها و مجتهدان، به نام خدا، و به نام پیامبر محمد و امام دوازدهم، با سلب کامل حق حاکمیت و تعیین سرنوشت از یک ملت، حاکمیت خود را برقرار کرده اند.

#### الف- شکلگیری "ولایت فقیه"

پس از مرگ محمد، پیامبر مسلمان، برسر جانشینی او، میان امت اسلامی اختلاف می شود. ریشه اختلاف در جانشینی محمد، یعنی سیاسی بود و نه "خوانش" از اسلام. شیعیان امر جانشینی یا رهبری (امامت) امت مسلمان را، الهی می دانستند و نه منتج از رأی. اهل سنت جانشینان محمد را انتخاب کردند (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) و شیعیان آن را نپذیرفتند. از نگاه شیعیان، جانشین محمد می بایست معصوم و عالم به علم باطن باشد. پس از جدایی میان امت اسلامی، یعنی تقسیم آنها به جماعات سنی و شیعه، شیعیان خود نیز در طول تاریخ، و در روند دگرگونیها به شش شاخه اصلی تقسیم شدند، از خوارج تا علویها، از پنج امامیان تا هفت امامیان و...، که عمده ترین و بزرگترین آنها را شاخه شیعیان دوازده امامی (عمدتا در ایران) تشکیل می دهند. شیعیان دوازده امامی، همچنانکه از نام آنها مشخص است، به دوازده امام اعتقاد دارند، که اولی علی بن ابوطالب، و آخری امام مهدی عسگری (پنهان از انظار) است. شیعیان دوازده امامی معتقدند که محمدالمهدی (امام دوازدهم)، بنابر اراده و خواست الهی، در سال ۸۷۳ میلادی از نظرها پنهان و وارد دوران غیبت کبرا (طولانی) شده است و روزی دوباره ظهور خواهد کرد، تا به دست خود، حکومت عدل اسلامی را در سراسر دنیا برقرار سازد. او همه جا هست، اما از انظار پنهان است. پس از "غیبت کبرا"ی امام برای پیروان او این پرسش ایجاد شد که تا ظهور دوباره او، امامت و رهبری امت اسلامی از آن چه کسی خواهد بود و چه کسی باید به پرششها و مشکلاتی که بوجود می آیند پاسخ (اسلامی) دهد؟ البته مخالفان می گفتند که امام یازدهم در جوانی فوت کرد و اصولا فرزندی نداشت، که بررسی درستی یا نادرستی این امر موضوع این نوشته نیست. بنابر ادعای شیعیان دوازده امامی، امام پنهان از انظار در دو دوره متفاوت "صغرا و کبرا" پنهان شده است. در دوره "صغرا"، مشکل رهبری (امامت) برای امت ابتدا چنین برطرف می شود که محمدالمهدی (امام پنهان از انظار)، پیش از غیبت اش، یک نفر را به عنوان وکیل خود و ولی امر مسلمانان معرفی می کند که واسطه میان امت و امام باشد. این امر ادامه می یابد تا چهارمین وکیل او، ابوالحسن علی بن محمد سمری، در سال ۹۴۰ میلادی، بدون معرفی جانشین برای خود، فوت می کند. در اینجا امت شیعه، که تعداد آنها هنوز بسیار اندک و پراکنده بود، دوباره با مشکل امامت و رهبری روبرو می شوند. در تلاش برای راه یابی این مشکل و پیدا کردن پاسخ برای رهبری امت در زمان پنهانی امام دوازدهم در دوران "غیبت کبرا"، در میان شیعیان دوازده امامی مکاتب گوناگونی شکل می گیرد که یکی از آنها مکتب "ولایت فقیه" است. پس (بنابر اعتقاد شیعیان دوازده امامی) امام محمدالمهدی:

۱- رهبر مذهبی و سیاسی امت اسلامی است که از انظار پنهان (اما حق امامت و حکومت او همچنان پابرجا) است. او باید بیاید تا احکام و موازین شرع اجرا و حکومت عدل الهی برقرار شود.

۲- او، پس از پایان دوره "غیبت صغرا" با هیچکس در ارتباط نیست و

۳- اصول دین روشن و ناروشنی و پرششها در فروع دین است.

برای پاسخ به مشکل (رهبری) امت در دوران "غیبت کبرا" در آن زمان دو راه پیشنهاد شد:

یکم، بانگاه به راه روش اکثر امامان، کناره گیری از سیاست و امور حکومت و انتظار برای فرارسیدن زمان موعود (با هدف برقراری حکومت الهی)، که این امر در عمل به معنای پذیرش جدایی دین از حکومت بود. دوم، فقها و علمای

اسلام وظیفه دارند، به عنوان ادامه دهندگان راه امام زمان، در تمام امور، و از جمله اداره امور عمومی جامعه، (حکومت) دخالت کنند و بدین ترتیب شرایط را برای ظهور دوباره امام محمدالمهدی فراهم آورند. بر اساس این دو امکان، در میان شیعیان دوازده امامی مکاتب گوناگونی شکل گرفتند که از جمله آنها می توان از مکاتب اصولی، اخباری و شیخیسم نام برد.

مکتب شیخیسم تقسیم امت اسلامی به مقلد و مرجع تقلید را رد می کند. زیرا به عقیده آنها هر انسان عاقل و بالغی خود توانایی اجتهاد دارد. این مکتب هیچ رهبر و پیشوایی را پس از غیبت محمدالمهدی نمی پذیرد. روحانیان پیرو این مکتب از ثمره کار و تلاش خود زندگی می کنند و دریافت سهم امام(خمس) را امری نادرست می دانند. مکتب اخباری نیز مانند شیخیسم، امر اجتهاد را نمی پذیرد و به عنوان منابع حقوقی فقهی تنها تابع قرآن و سنت و اخبار مربوط به پیامبر است. بنابراین اخباریان، پیروی از امام زمان، امری شخصی است و می بایست صرفاً میان هر فرد مسلمان و امام زمان، بدون وساطت مجتهدان، انجام پذیرد.

مکتب سومی که شکل گرفت، مکتب اصولی است که نظری خلاف دو مکتب بالا دارد. بنابر نظر اصولیان، پس از غیبت امام دوازدهم، عالم ترین و عادل ترین مجتهد زمان باید به عنوان مرجع تقلید امت اسلامی انتخاب شود و او، در زمان غیبت، بالاترین و معتبرترین مرجع پاسخگویی به امور دنیوی و دینی خواهد بود. او حق فتوا خواهد داشت. اجتهاد، یعنی تنوری مقلد و مرجع تقلید، برای اولین بار توسط آقا محمد باقر بهبهانی(پایه گزاران مکتب اصولی) طرح و تنظیم شد(۱۸۰۳-۱۶۷۳ میلادی)، اما در عمل نه یک مرجع تقلید، بل مراجع بسیاری بوجود آمدند. بنابراین نظر بهبهانی:

۱- شیعیان باید یک روحانی عالم به علوم زمان، فقه، عادل، پاک و... را به عنوان رهبر مذهبی خود انتخاب کنند.

۲- این روحانی، مرجع تقلید یا مجتهد، حق فتوا، یعنی حق قضاوت در تعیین تطابق یا عدم تطابق امور گوناگون با شریعت اسلام را خواهد داشت.

۳- بنابر نظر بهبهانی، تنها یک مجتهد لازم است و با پیروی از سنت امامان، تنها فتوای مجتهد زنده اعتبار دارد.

۴- از نگاه او، حتی پادشاهان نیز باید در اداره امور کشور از این مجتهد پیروی کنند، زیرا:

الف - حکومت از آن امام محمد المهدی است و ب- از آنجا که این مجتهد جانشین امام پنهان است در نتیجه معصوم یعنی از گناه پاک است و دستش نباید به خون آغشته گردد.

اما در عمل، برخلاف نظریه بهبهانی، نه یک مجتهد، بل مراجع اجتهاد، نه یک مرجع تقلید، بل مراجع تقلید گوناگون بوجود آمدند که میزان اعتبار هر یک از آنها بستگی به تعداد مقلدان، موقعیت اجتماعی و اقتصادی، موضع گیریهای سیاسی، میزان اطلاع از علوم و شریعت و... دارد. پس از پیدایش مراجع تقلید و پیروزی مکتب اصولی بر سایر مکاتب و سرکوب آنها، دوباره، اما اینبار میان علمای مکتب اصولی، بحث درباره وظیفه علما و فقها در زمان غیبت امام محمدالمهدی در گرفت که از درون آن عمدتاً سه نظریه پا گرفت:

۱- عدم دخالت در امور سیاسی و حکومت، و پرداختن به امور معنوی شیعیان تا ظهور امام(سیاست صبر و سکوت و انتظار).

۲- مشروعه خواهان، یعنی محدود کردن حکومت شاه از راه یک قانون اساسی، با مشروعیت دینی و تحت کنترل مجتهدان. شاه باید عامل اجرایی مجتهدان باشد، زیرا مجتهدان پاک اند و دست آنها نباید به خون آلوده گردد.

۳- ولایت فقیه، یعنی تشکیل حکومت اسلامی با قوانین اسلامی با حاکمیت فقها و مجتهدان به عنوان جانشینان امام و "طاغوتی" دانستن(غیر شرعی، ناحق) هر حکومتی به غیر از حکومت فقها و مجتهدان باشد.

در واقع ولایت فقیهیان نیز مانند وهابیان تنها شاخکی کوچک و هیچ از مجموعه جهان اسلام بودند که توانستند در یک فرصت مناسب تاریخی، با اشتباهات بزرگ سازمانهای سیاسی و "روشنفکران" و به ویژه "روشنفکران اسلامی-دینی" قدرت سیاسی را غصب نمایند و ایده حکومت تامگرای اسلامی خویش را در ایران تحقق بخشند. حتی واژه "آیت الله" ابتدا پس از انقلاب مشروطیت در ایران رسم و تنها به چند تند از روحانیان طراز اول گفته می شد. یعنی ولایت فقیهیان که امروز در ایران به نام اسلام بر مسند قدرت نشسته و از ملت به نام خدا و پیامبر سلب حق حاکمیت کرده اند، نه ریشه های تاریخی- اسلامی دور و دراز دارند و نه در جهان اسلام "رقمی" بوده اند یا هستند. اما "ولایت فقیه" چیست؟ نگاه کنیم پایه گذار آن روح الله خمینی در این باره چه می گوید:

"... فقیه به کسی اطلاق می شود که نه فقط عالم به قوانین و آئین دادرسی اسلام بلکه عالم به عقاید و قوانین و

نظامات و اخلاق باشد، یعنی دین شناس به تمام معنی باشد... فقها چون نبی نیستند پس وصی پیامبر یعنی جانشین او هستند. بنابراین... فقیه وصی رسول اکرم(ص) است و در عصر غیبت، امام المسلمین رئیس المله می باشد... ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس... همین ولایتی که برای رسول اکرم(ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست برای فقیه هم هست... ولایت فقیه... واقعیتی جز جعل ندارد، مانند جعل(قراردادن و تعیین) قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل این است که امام(ع)

کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی از مناصب تعیین کند. در این موارد معقول نیست که رسول اکرم(ص) و امام(ص) با فقیه فرق داشته باشد... این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم(ص) بیشتر از حضرت امیر(ع) بود و یا اختیارات حکومتی حضرت امیر(ع) بیش از فقیه است باطل و غلط است... بنابراین، نظریه شیعه در مورد طرز

حکومت و این که چه کسانی باید عهده دار آن شوند در دوره رحلت پیغمبر اکرم(ص) تا زمان غیبت، واضح است... اکنون که دوران غیبت امام(ص) پیش آمده و بناست احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند و هرج و مرج روا نیست تشکیل حکومت لازم می آید... اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره غیبت تعیین نشده است تکلیف چیست؟ ... این خاصیت که عبارت از علم و قانون و عدالت باشد در عده بی شماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند می توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند... اگر فرد لایقی که دارای ایندو خاصیت باشد بیخاست و تشکیل حکومت داد همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم(ص) در امر اداره جامعه داشت دارا می باشد، بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند... چون حکومت اسلامی حکومت قانون است قانون شناسان و از آن بالاتر دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند... ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند، در اخذ مالیات، حفظ مرزها، اجرای حدود امین اند. نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند یا در اجرای آن کم و زیاد شود... ( - نامه ای از امام موسوی، آیت الله خمینی، کاشف الغطاء، ولایت فقیه ۱۳۵۶/۷/۳ شماره ثبت ۱۰۵۲).

#### ب- شکلگیری و هابیکری و عربستان سعودی

التاسیس عربستان سعودی بر می گردد به سالهای ۱۷۴۴/۴۵، یعنی به زمانی که حاکم شهر کوچک الدرعیه (در نزدیکی ریاض) در شبه جزیره عربستان، محمد ابن سعود و پسرش عبدالعزیز سعود با محمد ابن Diriyah عبدالوهاب، پایه گذار مکتب و هابی، متحد می شوند و "وهابیت" را به عنوان دین رسمی قبیله خود می پذیرند. عبدالوهاب رهبر مذهبی و سعود رهبر سیاسی- نظامی جهاد و هابیان علیه کافران و مرتدان می شوند. هدف خاندان سعود از این اتحاد وحدت قبایل عرب، بر اساس "وهابیت" و با حاکمیت خود بود. در این اتحاد پیروان عبدالوهاب بدل به جهادگران(سربازان) خاندان آل سعود برای کشور گشایی می شوند. و محمد ابن سعود "کفار" را دعوت به پذیرش اسلام و هابی می کند، البته به ضرب شمشیر: یا وهابیت یا مرگ! ابن سعود به زور نظامی و لشکرکشی و هابیت را توسعه و عبدالوهاب به حاکمیت خاندان سعود حقانیت دینی- الهی می دهد و هر جنایتی را توجیه "جهادی"، با هدف گسترش اسلام واقعی(خود) می کند. و هابیکری از همان سالهای ۱۷۴۴/۴۵ ایدنولوژی حکومت آل سعود می شود و روحانیان و هابی حاکم بر زندگی مردم. آل سعود برای تسلط بر سایر اقوام و قبایل عرب نیازمند توجیه دینی- اسلامی جنگهای خود بود و عبدالوهاب برای گسترش نفوذ خود نیازمند حاکمی که زیردستان را به ضرب شمشیر "قانع" به حقانیت و هابیکری کند. و هابیت با تبلیغ زندگی ساده و ابتدایی بر اساس قرآن و سنت محمد و اصحاب او عملاً مبلغ شکل و شیوه زندگی اعراب بیابان نشینی بود که زندگی ساده ای داشتند و در بیابانهای بی آب و علف عربستان زندگی می کردند و به دور از تغییرات و دگرگونیهای جهان بودند. به این دلیل، آنها به راحتی پذیرای اسلام و هابی می شدند. اتحاد آل سعود- و هابی، پیش از شکلگیری نهایی در سال ۱۹۳۲ و تشکیل کشور پادشاهی عربستان سعودی، دو بار دچار بحران اساسی می شود. آنها تا سال ۱۷۸۶ در مدت چند دهه موفق به تصرف بخشهای وسیعی در مرکز شبه جزیره عربستان می شوند، که هرچند زیر سلطه امپراتوری ترکان عثمانی بود، اما کنترل چندانی بر روی آنها نداشتند. و هابیان در سال ۱۸۰۱ کرپلا(در عراق امروز) را تسخیر و قبر امام حسین را ویران و بیش از ۵۰۰۰ هزار نفر، از جمله کودکان و زنان را، قتل عام می کنند و هزاران نفر را به بردگی می گیرند. در پی این "پیروزی" (در سالهای ۱۸۰۴ - ۱۸۰۶) به مکه و مدینه حمله می کنند و همه چیز را به آتش می کشند و ویران می کنند. از مقبره های امام حسن، علی زین العابدین، امام محمد باقر تا آرامگاه امام جعفر صادق، و تنها آرامگاه پیامبر محمد در مسجد مدینه را سالم می گزارند. آنها از محله قدیمی شهر تا هر چه که نشانی از تمدن "غیر اسلامی" داشت با خاک یکسان می کنند، درست همانگونه که داعش امروز عمل می کند یا بنیادگرایان اسلامی در ایران با پیروان سایر ادیان و مذاهب کردند و می کنند. این اقدامات و هابیان و خاندان آل سعود موجب خشم سلطان عثمانی می شود و به حاکم مصر علی پاشا دستور می دهد آل سعود را سر جایشان بنشانند. در پی لشکر کشی علی پاشا اتحاد آل سعود- و هابیان نه تنها مجبور به عقب نشینی از تمام مناطق تحت تصرف می شوند، بل علی پاشا دستور می دهد شهر الدرعیه مرکز آل سعود را نیز با خاک یکسان کنند(۱۸۱۸).

پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم آن به مناطق زیر حمایت انگلستان و فرانسه، اتحاد آل سعود- و هابیان پس از سالها اختلافات درونی و شکستهای پی در پی دوباره سر بلند می کنند و عبدالعزیز ابن عبدالرحمان آل سعود موفق می شود در مدتی بسیار کوتاه(۱۹۱۳ - ۱۹۳۲) مناطق مرکزی، شرقی و جنوب غربی شبه جزیره عربستان را به تصرف درآورد. آنها دوباره (۱۹۲۴) مکه و مدینه را تسخیر می کنند و به فرمان عبدالعزیز بیش از ۴۰۰۰۰ نفر از مخالفان مذهب و هابی را در ملاء عام گردن می زنند. سیاست پیگرد و سرکوب حکومت و هابی بیش از همه متوجه شیعیان بود که در غرب شبه جزیره اکثریت(هر چند بسیار ضعیف) را تشکیل می دادند. از نگاه و هابیان، شیعیان مرتدانی بودند(و هستند) که یا باید به مذهب و هابی می گرویدند یا کشته می شدند و یا مهاجرت می کردند و از مناطق تحت سلطه آنها بیرون می رفتند.

نگاه و هابیان به شیعیان درست همان نگاه شیعیان به و هابیان است. از سال ۱۹۲۶ به بعد، و هابیان از شیعیان ساکن

عربستان رسماً خواستند یا وهابی شوند و به "اسلام واقعی" ایمان آورند یا کشور را ترک کنند و در راستای این سیاست، شروع به تخریب محل تولد پیامبر محمد و مقبره برخی از یاران او و تمام نمادهای شیعه در مکه و مدینه کردند و زمینهای شیعیان را مصادره، رهبران آنها را قتل عام، انجام مراسم عاشورا را یا بزرگداشت و سالگرد تولد امامان شیعه را ممنوع نمودند (تقریباً همان روشهای ولایت فقیهیان نسبت به دیگران، مثلاً محرومیت اهل سنت از حقوق اساسی یا تخریب مسجد آنها حتی در تهران، یا کشتار وسیع "منافقان" و کمونیستها در زندان، یا محرومیت بهائیان از حقوق اساسی و مدنی و...) کردند. وهابیان که شاخه ای کوچک یا خوانشی (قرآنی) از مکتب حنبلی (یکی از چهار مکتب اهل سنت) در اسلام هستند، خود را نه "وهابی"، که "موحدیون" (توحیدگرایان) و "سلفی" (عربی، به معنای اجداد، اسلاف) به معنای پیروان محمد، قرآن و سنت محمد و یاران (صحابه) نزدیک به او، یعنی پیروان اسلام راستین و اصیل می دانند. آنها خواهان حکومت "اسلامی واقعی"، به معنای حکومت بر اساس اجرای احکام و موازین شرع هستند. آنها دین را به گونه ای می خواهند که در زمان محمد و اصحاب او بود و هرگونه تغییر و دگرگونی دین در روند تاریخ و ادغام فرهنگی را نمی پذیرند. برگشت به اصول و احکام قرآن، اساس اندیشه و پایه حکومت اسلامی آنها است. از نگاه آنها، علاوه بر "حرام" های قرآن، هر چیزی که بتواند موجبی برای حرامها شود نیز ممنوع است، مانند موسیقی، تلویزیون، شادی و...، آنها خود را نمایندگان واقعی اسلام اصیل می دانند که باید بر همه حکومت کنند، درست مانند فقها و مجتهدان ولایت فقیهی در ایران. بنابر نگاه وهابیان، قوای حکومت باید زیر نظر فقهای وهابی و تنها موظف و مکلف به شریعت و احکام و موازین شرع اسلام باشد.

آل سعود و وهابیان پس از تصرف مکه و مدینه و ویران کردن تمام نهادهای شیعیان، برگزاری جشن تولد برای حتی محمد، مصرف دخانیات یا نوشیدن قهوه، صوفیگری، کتب فلسفی، استفاده از تسبیح و... همگی را حرام اعلام و ممنوع کردند. هر کس ریش نمی گذاشت اعدام می شد. زنان باید خود را در حجاب می پوشاندند و از خانه ها بیرون نمی آمدند. آنها مردم را مجبور به شرکت در آموزشهای دینی خود کردند. هر کس در آموزشها شرکت نمی کرد "مرتدی" بود که ریختن خونس و واجب می شد. حتی نماز هم باید بر اساس روش و سنت آنها برگزار می شد. وهابیان برای نشان دادن برش با گذشته، بر روی سنک کعبه پارچه ای سیاه کشیدند و آنها را با نوارهای پارچه ای زربافت، با آیه هایی از قرآن، آراستند (آنچنان که اکنون هست). برای آنها "جهاد" علیه مخالفان و ریختن خون آنها از واجبات دین بود و هست. از نگاه آنها هر کس در راه وهابیت جهاد کند و کشته شود مستقیماً به بهشت خواهد رفت و حوریان و غلمان (مردان زن نما) بهشتی در انتظار جهادگرایان وهابی اند. از نگاه وهابیان مسلمان واقعی باید مجری عملی احکام اسلام و مطیع کامل حاکم و حکومت اسلامی باشد که می تواند در شکل خلیفه باشد یا پادشاه. هرکس غیر این عمل کند "کافر یا مرتد" است که اموالش بر او حرام و تجاوز به زن (زنان) و دختر(ان) او مجاز و حلال است. از نگاه وهابیان، کافران و نامسلمانان اصولاً محروم از حق زندگی و مستحق کشتن اند. آنها دشمنان مذهب شیعه و هر نوع صوفیگری یا تصوف یا فلسفه هستند. وهابیت دین رسمی عربستان سعودی است. پیروان آنها در قطر، هندوستان، پاکستان و آفریقای شرقی نیز زندگی می کنند.

از نگاه ایدئولوژیک، میان وهابیان و القاعده یا داعش تفاوتی اصولی و اساسی وجود ندارد. اختلاف اساسی آنها در سرسپردگی به شکل متفاوت از "حاکم" اسلامی است: در عربستان به شاه و خاندان آل سعود، در حکومت خلافت اسلامی (داعش) به خلیفه خود خوانده (ابوبک البغدادی)، و در جنبش بنیادگرای القاعده به اسامه بن لادن و جانشینان او. از نگاه هر سه، هر مسلمانی که در گفتار و کردار مطیع کامل حاکم اسلامی نباشد یا نسبت به آنها شک کند، ریختن خونس حلال، بل واجب است. از نگاه هر سه، قرآن "قانون اساسی" حکومت اسلامی است، پرستش مردگان و ساختن زیارتگاه ممنوع و عین کفر است، زیرا چنین اموری موجب دوری مومن از وقف کامل خود به خدای یگانه و اطاعت از حاکم اسلامی می شود، و این امر یعنی شرک. حتی سنگ قبر نیز مجاز نیست. ابزار مبارزه هر سه گروه (و نیز شیعیان) با دشمنان و مخالفان "تکفیر"، صدور حکم قتل دگراندیشان است. دشمنی یا اختلاف داعش و القاعده با عربستان سعودی در نزدیکی تاکتیکی عربستان به آمریکا و نظم پادشاهی است و جنبه دینی- ایدئولوژیک ندارد. پس از تشکیل کشور پادشاهی عربستان، با دین رسمی وهابی و کشف منابع عظیم نفت و گاز و درآمد عظیم ناشی از آن، وهابیان امکان تبلیغاتی وسیعی یافتند و در سطح جهانی و به ویژه در جهان اسلام، دست به گسترش و نفوذ خود زدند. وهابیان تا به امروز نیز دارای نظریه سیاسی ویژه ای نیستند، مهم برای آنها اجرای احکام قرآن و سنت محمد است. روحانیان وهابی "مشاوران" خاندان آل سعود در امور شریعت اند، به این معنا که آل سعود از راه دین واقعی منحرف نشود و فرامین و دستورات او در تطابق با شریعت باشد. در عربستان سعودی، اسلام (خوانش) وهابی، دین رسمی و قرآن قانون اساسی است که پس از آن سنت محمد و یاران نزدیک او می آید و پادشاه تنها می تواند از فرزندان و نوادگان این سعود باشد. در اینجا تنها قانونگذار "الله" است.

حکومت اسلامی- وهابی عربستان سعودی از جمله بدترین انواع و اقسام حکومتهای دینی تام- و مطلق گرا است که در آن نه تنها قانون (الهی) بر فراز انسان است، بل به جای تقسیم و کنترل قوا، که اساسی دموکراسی است، تمرکز کامل و تجمیع سد در سد قوای حکومت وجود دارد. درست مانند حکومت ولایت فقیهیان، اما با تفاوتهایی که نه اساسی، بل ظاهری اند. دو نیروی بنیادگرایی که چشم دیدن یکدیگر را ندارند.

در گیری ولایت فقیهیان با وهابیان، که هر دو به نام اسلامی واقعی، اما یکی به نام اهل سنت (شاخه حنبلی) و دیگری



به نام شیعیان (شاخه دوازده امامی، مکتب اصولی) سخن می گویند، درگیر کردن ملت ایران با بیش از یک میلیارد پیروان اهل سنت است، اهل سنتی که سازنده حدود بیش از بیست درصد جمعیت ایران می باشد و دور تا دور ایران نشسته اند. عربستان سعودی مدعی است که وهابیت تنها "خوانش" درست از اسلام و پادشاهش تنها رهبر واقعی جهان اسلام و حافظ دو مکان مقدس مکه و مدینه است. ولایت فقیهیان، شیعه دوازده امامی را اسلام واقعی، امام دوازدهم پنهان از انظار را جانشین محمد و نماینده خدا، و علی خامنه ای را رهبر جهان اسلام در دوران غیبت می دانند. بنیادگرایان رنگارنگ، از طالبان تا القاعده، از بوکوحرام تا جبهه النصر... تا حکومت اسلامی عراق و شامات (داعش) که از پاکستان و افغانستان تا عراق بعضا دور تا دور ایران نشسته اند در اساس تفاوت چندانی با وهابیان ندارند. حکومت اسلامی عراق، که بعدا به حکومت اسلامی عراق و شامات (سوریه بزرگ) و پس از آن به حکومت اسلامی تغییر نام داد تماما جهادگرایان سنی- سلفی- وهابی اند که "القاعده" را پشت سر گزارده اند و خواهان حکومت اسلامی به سبک خلیفه گری دوران بنی عباس اند. به همین دلیل رهبر آن نام ابوبکر البغدادی را بر بر خود نهاده است (ابوبکر، اسلاف محمد و جانشین او، اهل سنت، و بغداد مرکز خلافت بنی عباس، حکومتی که یک سرش اسپانیای امروز و سر دیگرش مرز هندوستان بود).

حکومت اسلامی داعش (فعلا در بخشی از سوریه و عراق، از شمال بغداد تا حلب، با هشت میلیون جمعیت) که در اساس تفاوت چندانی با حکومت دینی وهابی در عربستان سعودی ندارد، و پیروان آن از پاکستان تا شمال آفریقا گسترده اند، می تواند تحت شرایطی ویژه با سایر جنبشهای بنیادگرای عربی- اسلامی- سنی- سلفی، مانند القاعده و غیر، در خاورمیانه و نزدیک، در افغانستان و پاکستان تا شمال آفریقا وحدت کند (همچنانکه اکنون خواهان آن شده اند)، و در قالب جدیدی از عربستان سعودی (وهابیت) با تمام دشمنان کافر و بی دین خود، به ویژه شیعیان (ایران)، تصفیه حسابی نهایی- خونین کند.

برای حفظ یکپارچگی ملت ایران و دور نگه داشتن جامعه از خطرات جنگهای دینی- مذهبی- قومی- قبیله ای که تازه در خاورمیانه شروع شده اند و احتمالا در دو دهه آینده نیز ادامه خواهند یافت، باید از سیاستهای قرون وسطایی جنگهای دینی- مذهبی و کشور گشایی به نام دین و مذهب دست کشید، حق حاکمیت ملت را دوباره به صاحب اصلی آن یعنی ملت ایران بازگرداند، تساوی حقوقی همه در برابر قانون را به رسمیت شناخت تا از این راه هرگونه امتیاز یا تبعیض دینی- مذهبی- قومی- جنسیتی و... از میان برداشته شود و انسجام درونی لازم برای حفظ کشور بوجود آید. باید حقوق بشر را به رسمیت شناخت و قانونگذاری را ملزم به آن ساخت. باید از سیاستهای دخالت در امور داخلی دیگران به نام "اسلام واقعی" فاصله گرفت. و اینها شدنی نیست مگر با گذر از ولایت فقیه و برقراری یک نظم دموکراتیک که در آن قوای حکومت تنها ناشی از اراده ملت باشد.

۱- بسیاری از حکومتها در خاور نزدیک\*، خاورمیانه و آفریقا، یکی پس از دیگری در حال فروپاشی و زوال اند. حکومتهایی که رویای آنها (ساختار حکومت) در تناسب و تطابق با زیربنای آنها (ترکیب جمعیت، اکثریت یا اقلیتهای دینی- مذهبی، قومی- قبیله ای، زبان و فرهنگ و...) نیست. حکومتهای ملی اروپا محصول تاریخی پر پیچ و خم و بسیار خونین اند، اما کشورهایی که بدون توجه به ساختار بافت و ترکیب اجتماعی اشان، و بنابر منافع و اهداف استعمارگران مصنوعی ساخته و "مستقل" شدند، دیوار کجی بودند که فروپاشی آن حتمی بود، اما زمان و "شرایط" می خواست.

اکثر حکومتهای "ملی" منطقه و نیز شمال آفریقا محصول شکست امپراتوری ترکان عثمانی در جنگ جهانی اول و تقسیم مناطق بر اساس منافع و علایق بریتانیای کبیر و فرانسه بودند، بدون آنکه در این مناطق اصولا پیش شرطی برای شکلگیری "ملت" (Nation) به معنای مدرن وجود داشته باشد. تقریبا تمام خاور نزدیک (تا ۱۹۱۸) بخشی از امپراتوری عثمانی بود که در یک اتحاد با آلمان، اتریش و مجارستان علیه دشمن اصلی، بریتانیای کبیر، جنگید و جنگ را باخت. در آن زمان انگلیسیها برای غلبه بر ترکان عثمانی به همه "ملل"، از جمله ملل زیر سلطه عثمانیان وعده های خوب دادند تا آنها را همراه خود و علیه ترکان عثمانی کنند. به اعراب وعده امپراتوری "عربی" بزرگ دادند تا آنها را علیه ترکان و حکومت مرکزی عثمانی بشورانند و در نهایت به آنها هیچ ندادند و تمام مناطق تحت سلطه عثمانی را بنابر مصالح و منافع خود تکه پاره کردند و بر هر یک نام کشوری مستقل نهادند، اما خود حاکم واقعی باقی ماندند. آنها با فرانسویان، یهودیان و فلسطینیان نیز چنین کردند و از سال ۱۹۲۰ به اینسو، بریتانیای کبیر عملا حاکم مطلق این مناطق شد، حتی با وجود "استقلال" حکومتهای باصطلاح ملی.

پایان جنگ جهانی اول، پایان حاکمیت امپراتوری اسلامی ترکان عثمانی (اهل سنت) و شروع حاکمیت علنی فرانسه و به ویژه بریتانیای کبیر بر منطقه خاور نزدیک و بر اعراب و سایر ملل ساکن این مناطق است. از حکومت امپراتوری عثمانی تنها (در ابتدا) بخش شمال- مرکزی ترکیه امروز باقی ماند که بعد با قیام افسران ترک و چشم پوشی روسیه از سهم خود در این بخش به ترکیه امروز گسترش یافت. بریتانیای کبیر، پس از شکست حکومت عثمانی، جغرافیای سیاسی (مرز کشورها) این مناطق را نه بر اساس علایق واقعی و حقیقی مردمان این سرزمینها، بل بر اساس منافع

استراتژیک خود تعیین کرد و واحدهای "ملی" ای بوجود آورد که نه محصول "طبیعی" (پروسه تاریخی) زندگی مردمان این مناطق، که حتی عکس آن، یعنی حکومت‌هایی متضاد از اقوام و قبایل، فرهنگها و ادیان یا مذاهب و... بودند. حکومت‌هایی که روبنای حاکم (ساختار حکومت) هیچ تناسبی با واقعیات اجتماعی آنها نداشت.

ترکیب ناهمگون مردم در اکثر کشورهای دموکراتیک وجود دارد. مشکل این نیست، بل مشکل بر سر تطابق ساختار حکومت با چنین ترکیب‌های نامتجانس است. به این معنا که آیا حکومت حقوق افراد، اقوام، ملیتها، ادیان و در برخی موارد حتی حقوق اکثریت را به رسمیت می‌شناسد یا نه؟ مشکل در تطابق یا عدم تطابق زیربنای این کشورهای تازه تاسیس (واحدهای ملی سیاسی) با روبنای سیاسی آنها (ساختار حکومت) بود و هست.

در آفریقا نیز از سال ۱۹۶۰ همین روند ادامه یافت، اما در آنجا بریتانیا تنها نبود، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، آلمان، بلژیک و... نیز وجود داشتند. در آنجا نیز پس از پایان دوران استعمارعلنی در آفریقا، مرزهای جغرافیای سیاسی، ترکیب حکومت‌های "ملی" و استقلال ظاهری این واحدها (کشورها)، همچون خاور نزدیک و خاورمیانه، همگی بر اساس منافع و علایق استعمارگران اروپایی تعیین شدند و نه واقعیات جغرافیای سیاسی و مردمان آن سرزمینها، بدون توجه به ترکیب اقوام و قبایل و مناطق زیست آنها، بدون توجه به فرهنگ و زبان، ادیان و مذاهب یا گذشته تاریخی آن ملل و اقوام یا قبایل. استعمار در آفریقا نیز (مانند خاور نزدیک و بعضا خاورمیانه) کشورهایی بی‌شناسنامه ملی-فرهنگی، با ترکیب‌هایی ملی-قومی-زبانی-دینی و مذهبی ناهمگون بوجود آورد و ساختار حکومت آنها را چنان سامان داد که در نهایت ادامه استعمار و استثمار مردمان این مناطق را ممکن کند، و نه اینکه حکومتها نمایندگان واقعی ملل و حافظ منافع ملی آنها باشند.

اکنون در تمام این مناطق، پس از یک دوره گذار پنجاه تا حدودا صد ساله، حکومتها یکی پس از دیگری، به دلیل عدم انسجام درونی، یا فرو پاشیده اند یا در حال فروپاشی اند و این پروسه در دو یا سه دهه آینده همچنان ادامه خواهد داشت. یعنی جنگ‌های ملی، دینی-مذهبی، قومی-ملیتی که در اروپا چند سده به درازا کشید و چندین ده میلیون کشته و آواره و... برجای نهاد، در این مناطق تازه شروع شده اند.

۲- در جهان بیش از پنج هزار قوم و ملت زندگی می‌کنند، اما تنها دویست کشور وجود دارد. یعنی اینچنین نیست که هر قوم یا ملتی دارای کشوری مستقل با فرهنگ و زبان و اداب و رسوم خویش باشد. به غیر از ژاپن و ایسلند (دو جزیره) که دارای مردمانی تقریبا یکدست، یک زبان و یک دین و فرهنگ هستند (به عنوان دو استثنا در دنیا) سایر حکومتها متشکل از گروه‌های اتنیک-قومی-ملیتی متفاوت و زبان و فرهنگهای مختلف اند. با این تفاوت که حکومت‌های "مدرن" امروز دیگر ممالک "محروسه" (تحت حراست) دیروز نیستند، بل بر روی ملت (و نه رعیت یا امت) به عنوان شهروندانی با حقوق مساوی در برابر قانون بنا شده اند. در این شرایط نوین سازماندهی واحد ملی ملت، به عنوان زیربنا، با حکومت به عنوان روبنا، در تطابق اند و حکومتگران را حکومت شوندگان تعیین می‌کنند. شکلگیری کشورها نتیجه یک روند بسیار پر پیچ و خم تاریخی یک واحد سیاسی، یک ملت (به معنای ناسیون یا نیشن، Nation) است. در هندوستان بیش از دو هزار گروه اتنیک-قومی-ملی (Volk oder People) زندگی می‌کنند که هر یک دارای زبان و فرهنگ و ویژگیهای خود و دین و مذهب خویش است، اما آنها همگی با هم مشترکا ملت واحد هند را می‌سازند که به پنج زبان متفاوت سخن می‌گویند، اما زبان رسمی و مشترک آنها انگلیسی است که از خارج هندوستان، توسط یک نیروی استعماری (بریتانیای کبیر)، وارد شد. شاید بدون این زبان مشترک که از "بیرون" آمد، هرگز شکلگیری "هندوستان" با وسعت کنونی ممکن نمی‌شد.

در روسیه حدود صد گروه اتنیک-قومی-یا ملی زندگی می‌کنند (تاتارها، آلمانیها، باشگیرها، مشتن ها، چوداشن ها، و...) با زبان مشترک و رسمی روسی، اما هر یک با زبان و فرهنگ ویژه خویش. و چین متشکل از پنجاه و پنج ملیت است که زبان رسمی تمام آنها چینی است. در ایالت متحده آمریکا، که نظامی فدرال است، "هفتاد و دو ملت" با دین و مذهب متفاوت، اداب و رسوم گوناگون، زبان‌هایی از بنیاد مختلف زندگی می‌کنند. در آنجا زبان مشترک همه (ملت) آمریکایی (انگلیسی، برگرفته از نیروی استعماری انگلیس) و تعهد ملی اشان تنها به قانون اساسی کشور است. "آمریکایی" کسی است که دارای برگ هویت و شناسنامه آمریکایی باشد، همین و بس. و نظام فدرال آنها نیز هیچ ربطی به تقسیم بندی اتنیک-قومی، زبانی یا ملی ندارد، "استانی" است.

حکومت "ملی" یا در برگیرنده تنها یک ملت است یا متشکل از گروه‌های متفاوت قومی، اتنیک، متفاوت در زبان، فرهنگ و دین و یا مذهب و... و ثبات حکومت تنها زمانی پایدار خواهد بود که ساختار سیاسی حکومت در تطابق با زیربنای آن (ترکیب واقعی شهروندان) باشد و تکثر را رعایت کند، یعنی به تمام شهروندان با یک "چشم" نگاه کند. مشکل آنجایی شروع می‌شود که زیربنا و روبنای جامعه در تناسب نباشند و میان شهروندان تبعیض برقرار باشد، عدالت سیاسی رعایت نگردد و حکومت "مرکزی" بخواهد وحدت ملی را از راه زور و سرکوب حل نماید. تاریخ سده بیست و یکم نشان می‌دهد که چنین روشهایی حتی در اتحاد جماهیر شوروی و نیز کشورهای اروپای شرقی، با تمام اقدامات یکدست سازی "رفیق" استالین و پس از او، و کوچ دادن‌ها و "ملیت زدایی" ها یا سیاست پراکنده سازی و پاک سازی و... سرانجام پاسخ ندادند و در لحظه "مناسب" تاریخی همه چیز فرو ریخت.

سازماندهی ساختار حکومت در واحد ملی سوئیس (به عنوان یک کشور) که متشکل از چهار ملیت آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و تورومانها است، به گونه ای است که حقوق همه یکسان و برابر رعایت می‌شود، چه از نگاه سیاسی، یا

قانونگذاری یا استقلال فرهنگی و زبانی. و درست به دلیل رعایت "عدالت سیاسی" در ساختار حکومت، مردم خود جذب سیستم می شوند و حکومت نیازی به استفاده از ابزارهای فشار یا سرکوب ندارد. در این شکل از سازماندهی دموکراتیک ساختار حکومت، تساوی حقوقی همه شهروندان در برابر قانون، یعنی عدالت سیاسی یا عدالت صوری-قانونی-حقوقی، پیش شرط است و شهروند حکومت را از آن خود می داند، زیرا از یکسو حقوقش رعایت می شود و از سوی دیگر خودش تعیین کننده حکومت، قانونگذار و نیز سیاستگذار است. در نظامهای دموکراتیک و پارلمانی مدرن "خود مختاری" شهروند یا گروههای "اقلیت" (ملی، قومی، دینی-مذهبی، یا...) رعایت می شود و شهروند صاحب حکومت، و حکومت برای شهروند و در خدمت او است و نه برعکس. یعنی زیربنای این جوامع در تناسب و تطابق با روینای آنها (ساختار حکومت) است.

گروههای سازنده یک "ملت" نباید الزاماً گروههای ائتیمی-قومی-ملیتی باشند، می توانند اکثریت یا اقلیتهای دینی-مذهبی یا پیروان سایر مرام و مسلکها (کمونیست، لائیک یا...) باشند، می توانند متمرکز در یک منطقه یا پراکنده در سراسر کشور باشند. مهم رعایت و تضمین حق استقلال یا "خود مختاری" آنها است، یعنی حقوق شهروندی و ملی-گروهی آنها باید به گونه ای عادلانه (تساوی حقوقی همه در برابر قانون) تضمین باشد. شهروندان یک حکومت مدرن رعایای حکومتهای "ممالک محروسه" نیستند، انسانهای قائم به ذات و "خود مختاری" اند که می خواهند خود تعیین کننده سیاست باشند و نه بازچیه دست حکومت (گران) و ابزار دست یازی به امیال آنها. حق تعیین سرنوشت، یعنی ناشی بودن قوای حکومت از ملت، یعنی قوای سه گانه حکومت سرچشمه ای به غیر از تک تک شهروندان ندارد (بدون توجه به دین و مذهب یا مرام و مسلک، یا نژاد، قومیت یا جنسیت و...). و دموکراسیهای مدرن بر روی حقوق فرد بنا می شوند و نه حقوق مربوط به گروهی ویژه (نژادی، دینی-مذهبی یا...). هر جامعه ای برای امنیت، ثبات و استحکام درونی اش نیازمند دو چیز است: یکم، حاکمیت اکثریت منتخب مردم در انتخاباتی دموکراتیک، آزاد و سالم و دوم، تضمین حقوق "اقلیت"ها (قومی، دینی، مذهبی، نژادی و...).

۳- عراق، سوریه و اردن و برخی دیگر از کشورهای منطقه نمونه هایی از واحدهای "ملی" ساخته شده بر اساس منافع و علایق استعمار عمدتاً بریتانیا و فرانسه بودند: پس از جنگ جهانی اول و شکست ترکان عثمانی و فروپاشی آخرین امپراتوری اسلامی (۱۹۱۸) به دست نیروهای عمدتاً بریتانیای کبیر، کشورهای ترکیه (بقایای امپراتوری عثمانی)، عراق، سوریه، اردن، لبنان، کویت، عربستان و بعداً اسرائیل... شکل گرفتند. انگلستان که به اعراب قول داده بود در صورت همکاری آنها با بریتانیا، پس از پیروزی، به حاکمیت ۲۶ نسل ترکان عثمانی بر اعراب پایان خواهد داد و آنها مجاز خواهند بود سرزمین واحد و حکومت "ملی-عربی" خود را بوجود آورند، به وعده خود عمل نکرد. بریتانیا پس از پیروزی بر امپراتوری عثمانی، با به هم چسباندن سه منطقه کردستان (عثمانی)، شیعه نشینان جنوب و منطقه سنی نشین مرکز، کشور عراق را به وجود آورد. حتی نام (عراق) را نیز انگلستان بر این کشور نهاد. ملک فیصل که در پی وعده های بریتانیا و به امید پادشاهی و تشکیل حکومت واحد و "ملی" اعراب از مکه به دمشق رفته بود توسط فرانسویان حاکم بر سوریه بیرون انداخته می شود و در پی آن انگلیسیها او را شاه عراق می کنند، اما خود عملاً حاکمان واقعی باقی ماندند. تعیین کننده در شکلگیری عراق نه علایق مردمان این سرزمینها، بل منابع عظیم نفت در جنوب و شمال (کرکوک) بود، همین. در آن زمان کویت بخشی از منطقه جنوبی امپراتوری عثمانی بود و عراق خواهان الحاق آن به خود و بریتانیای کبیر مخالف، زیرا نمی خواست منابع نفت جنوب تنها در اختیار یک "حکومت" (عراق) باشد. و در پی آن شیخ نشین کویت بدل به کشوری "مستقل" شد. از نگاه انگلستان تقسیم بندی مناطق بر اساس منابع نفت و ایجاد امنیت برای هندوستان و راههای دست یازی به آن بود.

ترکیب جمعیتی کشور عراق از سه گروهی بود که هیچیک دیگری را قبول نداشت. نه کردها اعراب را و نه اهل سنت شیعیان را و برعکس. ساختار حکومت عراق نه حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش را به رسمیت می شناخت و نه حقوق سایر گروههای قومی یا دینی-مذهبی را رعایت می کرد. هر که آمد، کمر به سرکوب و نابودی دیگران بست. صدام حسین آخرین آنها بود. حکومت او حاکمیت اعراب اهل سنت (اقلیت) بر اکثریت شیعیان عرب و کردهای اهل سنت بود. حکومت یک اقلیت (اهل سنت) که نه حقوق شهروندی مردمان عراق را به رسمیت می شناخت و نه حقوق سایر اقلیتها یا حتی اکثریت دگرباش (شیعیان) را. راه وحدت ملی او، سرکوب و نابودی دگرباشان، دگراندیشان و مخالفان (دینی-مذهبی-قومی-ملیتی یا سیاسی) بود، که کشتار دسته جمعی چند هزار نفره از زن و بچه و افراد غیرنظامی عادی و بیگناه در "حلبچه" تنها یک نمونه آن است.

پس از صدام حسین، با کمک همه جانبه جمهوری اسلامی ایران، شیعیان عراق موفق به کسب قدرت حکومت شدند و اینبار اینها (اکثریت اعراب اهل شیعه) به سرکوب اهل سنت (اعراب و کردها)، و به ویژه اقلیت اعراب اهل سنت و بیرون راندن آنها از مراکز قدرت پرداختند و آنها را از تمام نهادهای حکومت و مراکز قدرت سیاسی-اقتصادی-نظامی کنار نهادند. یعنی دوباره همان بازی صدام حسین تکرار شد، اما اینبار از سوی شیعیان اکثریت علیه کردها و به ویژه اعراب اهل سنت (اقلیت). نتیجه چنین سیاستهایی وضعیت کنونی عراق است که به سوی تجزیه و اضمحلال کامل می رود. اگر عراق، پس از صدام، نظامی دموکراتیک به خود می گرفت که در آن قوای حکومت ناشی از ملت و ملتزم به اعلامیه جهانی حقوق بشر می شد که در آن هم حقوق شهروندان عراق رعایت می شد، هم حق اکثریت در حکومت و اداره کشور و هم تضمین حقوق تمام اقلیتها، از جمله اقلیتهای قومی-ملی یا دینی-مذهبی، زمینه برای

رشد "داعش" (دولت اسلامی عراق و شامات) و جنگ داخلی و قیام اهل سنت با کمک داعش علیه شیعیان و مبارزه کردها علیه هر دو جبهه وجود نمی داشت. نگاه شود به تجربه تاریخ و حکومت‌های دمکراتیک با همین ترکیبهای ناهمگون، اما با حقوق به رسمیت شناخته شده برای همه.

سوریه نیز پس از شکست امپراتوری عثمانی شکل گرفت و ابتداء تحت قیمومت فرانسه بود و در سال ۱۹۴۶ "مستقل" شد. ترکیب جمعیتی سوریه ۷۵٪ عربهای اهل سنت، ۱۲٪ عربهای شیعه دروزی، ۹٪ کردهای اهل سنت و باقی مانده عمدتاً مسیحیان عرب و غیرعرب است. در سوریه یک اقلیت ۱۲٪ با زور و سرکوب بر اکثریت حکومت می کرد. و حکومت خاندان اقلیت اسد(شیعیان دروزی) بر اکثریت ملت و بر اساس سرکوب همچنان ادامه داشت تا سرانجام در "بهار عربی" سوریه، مبارزه برای گشایش فضای سیاسی و دمکراسی منتهی به جنگ هرکس با دیگری شد. یعنی "چیزی" از زیر خاکستر تاریخ سر بلند کرد که نتیجه دهه ها سرکوب و جنایت و تبعیض حکومتگران(خاندان اسد) و گروه شیعیان علیه دگرباشان اهل سنت و کردها بود.

"بهار عربی" سوریه علت انفجار درونی جامعه و کشور نبود، بل وسیله و عاملی برای سر بلند کردن "نارضایتی" های تاریخی از زیر خاکستر سرکوبها و تبعیضهایی بود که در آن یک اقلیت(اعراب شیعه دروزی)، به نام ملت، دهه ها از راه سرکوب و جنایت بر اکثریت(اعراب اهل سنت) حکومت می کرد. یعنی زیربنا و ترکیب واقعی جامعه در هیچ تناسب و تطابقی درست با ساختار سیاسی حکومت نبود. نه حقوق سیاسی اکثریت ملت تضمین بود و نه حقوق سیاسی حتی همان اقلیت حکومت کننده. خاندان اسد و دار و دسته و رانت خواران وابسته به آنها همه کاره بودند. کدام حکومت "ملی" و دمکراتیک واقعی وجود دارد که در آن یک اقلیت محض بر اکثریت مطلق ملت حکومت کند؟ بدون توجه به حقوق شهروندی و بدون توجه به حقوق اقلیتهای قومی- ملیتی یا دینی- مذهبی و...

در اردن ۷۰٪ جمعیت را فلسطینیان تشکیل می دهند. بریتانیای کبیر(۱۹۲۲) بر اساس منافع خود، خانواده فراری هاشمی را از عربستان سعودی به اردن برد و بر فلسطینیان تحمیل کرد. در سال ۱۹۵۸ نیروهای عربی- فلسطینی علیه سلطنت هاشمی قیام کردند که انگلستان دخالت می کند و خاندان هاشمی را نجات می دهد. فلسطینیان یکبار دیگر در سال ۱۹۶۷ دست به قیام می زنند که با سرکوب شدید روبرو می شوند. روشن است که تغییر حاکمیت در اردن نه پرسش آری یا نه، بل زمان است. یعنی، چه زمانی نیروهای فلسطینی(اکثریت جامعه) بتوانند بر اقلیت حاکم پیروز شوند، مسالمت آمیز یا با قهر. سیل بنیادکن پناهندگان عراق و سوریه به کشورهای همسایه که سر به میلوونها می زند، می تواند عاملی تعیین کننده برای تشدید روند زوال و فروپاشی حکومت‌هایی باشد که نه محصول خواست و اراده ملت‌های خود، که ابزاری برای تامین نیازهای دیگران بوده اند و هنوز هم هستند. در هیچ یک از این حکومت‌های مصنوعی "ملی" شکل گرفته توسط استعمار، زیربنای ترکیب جمعیت، توازن فرهنگی- زبانی- دینی- قومی- ملیتی در تناسب با ساختار حکومت و تقسیم عادلانه قدرت نیست و شهروندان این جوامع محروم از حق خودمختاری و حق حاکمیت در تعیین سرنوشت خویش اند. استعمارگران با تشکیل واحدهای "ملی" در این مناطق، با روی کار آوردن حکومت‌هایی که عاملان آنها برای سرکوب مردم و حفظ منافع دراز مدت خویش بود، خود در پشت پرده بی عدالتی ها و ظلم ها پنهان ماندند. از مردمان این مناطق، سلب حق حاکمیت در تعیین سرنوشت شده است. انسان امروز، انسان رعیت یا امت دیروز نیست که با او بتوان "هرکاری" کرد.

ضامن ثبات درونی و بیرونی حکومت‌های ملی یا مدرن در حاکمیت قانونمدارانه اکثریت و تضمین حقوق اقلیتها است. و ج.ا.ا. که بدون توجه به این واقعیت‌های تلخ در عراق و سوریه یا کشورهای مشابه چون یمن "سرمایه گذاری" می کند، آب در هاونگ می کوبد و خانه بر روی ماسه می سازد. هیچ یک از اینها دوام نخواهند آورد و دیر یا زود فروخواهند پاشید، که عملاً چنین شده است. نگاه شود به فروپاشی سوریه یا عراق. یکی از علل موفقیت "داعش" در سوریه و عراق درست در همین مهم نهفته است، در وجود اهل سنتی که به دلیل محرومیت از حقوق خود علیه حکومت شیعیان به پا خواسته است و استقلال و حقوق خود را طلب می کند، با یا بدون عراق و سوریه در شکل امروز. "داعش" برای اهل سنت عراق و سوریه ابزاری مناسب در مبارزه با حاکمیت ناعادلانه شیعیان است. داعش در بستر اهل سنت ناراضی از حاکمیت شیعیان تغذیه و رشد می کند.

۴- با توجه به این حقایق و واقعیت‌های تاریخ سد سال اخیر منطقه، آفریقا و سایر کشورها، باید برای ایران درسهای لازم را آموخت. علاوه بر خاور نزدیک و آسیای میانه، تقریباً تمام کشورهای قاره آفریقا در گیر همین دگرگونیها و زوال حکومتها هستند. دلیل عمده آن وجود واحدهای "ملی" است که برآمده از ملت نیستند و حکومتگران هنوز تصوراتی اریاب- رعیتی(یا امت-امامتی) از ملت دارند و می پندارند ملل باید در خدمت حکومتها باشند و نه برعکس. در این کشورها، یا اکثریت می خواهد بدون در نظر گرفتن حقوق تضمین شده اقلیتها حکومت کند، یا اقلیت بر اکثریت حکومت می کند، البته هر دو با به کارگیری زور و سرکوب. "بهترین" آنها حکومت‌های تامگرایی هستند که احتمالاً پشتوانه بخشی از ملت را هم دارند، اما تنها بخشی را و بخش دیگر را سرکوب می کنند. در این شکل از نظم سیاسی، حکومتگران می پندارند که آنها نماینده خواست همگانی اند و تنها آنها هستند که حتی پیش از شکلگیری اکثریت حکومت کننده در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم، مصالح ملت و ملی را بهتر از خود ملت و دیگران می فهمند. مانند نمونه ولایت فقیه‌پان که به نام "الله"، بر فراز ملت و قانون، بر مردمان حکومت می کنند. ایران واحد ملی ساخته و پرداخته این یا آن نیست، نتیجه گذر از یک تاریخ حداقل دوهزار و پانصد ساله است که در

۱۵۰ سال پیش حدود ۶۰٪ از اراضی خود را از دست داده است. واحد ملی ایران امروز، ممالک تحت حراست دبیروز (ممالک محروسه) نیست. به جای رعیت شهروند دارد، شهروندی که قوای حکومت باید ناشی از اراده او باشد. اما شهروندان ایران مجموعه ای رنگارنگ در قومیت یا ملیت، پراکنده در سراسر کشور یا متمرکز در یک منطقه، با زبانها و گویشهای گوناگون و فرهنگها و ادیان و مذاهب متفاوت اند. این ترکیب سراسر ناهمگون را تنها زمانی می توان در یک واحد "ملی" حفظ کرد که آنها حکومت را از آن خود بدانند و عدل سیاسی و اجتماعی برای همه یکسان باشد و رعایت شود.

اولین اشکال که خطری اساسی و پایه ای را برای امنیت، ثبات و انسجام درونی جامعه تشکیل می دهد، سیستم سیاسی ولایت فقیه است. این سیستم به عده ای (فقها و مجتهدان) اجازه داده می دهد تا ۹۹٪ از ملت را قانونا از حق انتخاب شدن در اساسی ترین ارگانها و نهادهای پیش بینی شده در قانون اساسی محروم نماید، زیرا انتخاب شوندهگان (نه انتخاب کنندگان) باید فقیه یا مجتهد باشند. بر همین اساس حق قانونگذاری از ملت سلب و با اتصال به "الله" در دست فقها و مجتهدان است. سیستم ولایت فقیه، عکس دموکراسیها، قوای حکومت را نه ناشی از ملت می داند و نه آن را تقسیم می نماید، بل برعکس، آن را کاملا متمرکز و در دست فقیه جانشین امام پنهان (و فقها و مجتهدان) قرار داده و از این راه از ملت ایران سلب حق حاکمیت و "خود مختاری" نموده است، حق حاکمیتی که اساس و بنیان حکومتهای ملی است. این اولین تضاد اساسی زیربنای جامعه (شهروندان آزاد و خودمختار، قائم به ذات) با رو بنای سیاسی آن است، یعنی از ملت (انسانها) سلب حق حاکمیت بر سر نوشت خویش شده است.

دومین اشکال اساسی در شیعه- ایدئولوژیک بودن حکومت (حکومت دینی) است که این امر موجب کنار نهادن پیروان تمام ادیان و مذاهب از قدرت سیاسی و در پی آن اقتصادی- اجتماعی و... می شود. از اهل سنت (حدود پانزده تا بیست میلیون نفر) تا یهودیان، مسیحیان، زردشتیان، بهائیان و... که همگی شهروندان ایران اند و باید بتوانند در سر نوشت کشور حق مشارکتی یکسان، با حقوقی برابر با سایر شهروندان باشند، سلب حق تعیین سر نوشت سیاسی شده است. پیروان ادیان و مذاهب اقلیت ایران نه تنها باید بهر مند از حق مشارکت برابر در سر نوشت کشور، بل اصولا باید بتوانند از استقلال دینی- مذهبی برخوردار باشند و حقوق آنها باید در تمام زمینه ها تضمین باشد. یعنی در یک نظام سیاسی عادل، حقوق قانونی ادیان و مذاهب "اکثریت" نباید بیش از حقوق اقلیتهای دینی- مذهبی باشد تا از این راه شهروند (انسان) در مرکز ثقل حکومت قرار گیرد و نه دین یا مذهبی ویژه.

سومین اشکال نظم ولایت فقیه در "مردانه" (از نگاه حقوقی، و فعلا در اینجا به نگاه فرهنگی کاری ندارم) بودن ج.ا. است. به این معنا که نیم جامعه، زنان، از حق انتخاب شدن در تقریبا همه نهادهای تصمیم گیری در قانون اساسی محروم هستند (به غیر از مجلس که آن هم خود مستقل نیست و شورای نگهبان، یعنی فقها و مجتهدان بالای سر آن قرار دارند)، تنها به دلیل جنسیت. و نه تنها این، بل زنان در سراسر قوانین عادی یا از حقوق خود محروم هستند یا بهر مند از نیمی از حقوق مردان. به اضافه دهها محرومیت و ممنوعیت سیاسی و اجتماعی دیگر به دلیل جنسیتی. چهارمین اشکال اساسی نظم سیاسی ج.ا.، ساختار متمرکز و متمرکز (تمرکز، جمعیت و تراکم قدرت)، بدون توجه به خواسته ملیت هایی است که ایرانی اند، اما خواسته های ویژه ای دارند که باید به آنها توجه ای ویژه شود. زبان رسمی کشور فارسی است. اما چرا آنها نباید مجاز باشند در کنار زبان رسمی کشور، زبان مورد علاقه "مادری" خود را نیز فراگیرند؟ چرا نباید بتوانند به زبانی که دوست دارند کتاب بنویسند و آن را به چاپ برسانند؟ در یک کلام، چرا آنها نباید دارای استقلال فرهنگی باشند؟ مگر در جوامع باز آزادی و استقلال "فرهنگی" اقلیتهای وجود ندارد؟ آیا این امر موجب فروپاشی کشور شده، یا برعکس، ثبات، انسجام درونی و صلح اجتماعی را تقویت کرده و زندگی مشترک انسانهای متفاوت در کنار هم و باهم را فراهم نموده است. نگاه کنید به تجربه تمام کشورهای دموکراتیک در این زمینه، به عنوان نمونه به تجربه سوئیس در سازماندهی چهار ملیت متفاوتی (در زبان، فرهنگ، و...) که در چهار بخش مجزا زندگی می کنند، در قالب یک ملت واحد سوئیس، با حقوق سیاسی- فرهنگی یکسان و برابر برای همه. چهار مشکل اساسی بالا اشکالات پایه ای هستند که جنبه زیربنایی دارند و با حقوق مساوی شهروندان در برابر قانون در تضادی اساسی اند. یعنی این تبعیضها بخشی جدا ناپذیر از سیستم ولایت فقیه است که جنبه موقت یا گذرا ندارند. بی عدالتی و تبعیض، بی عدالتی و تبعیض است، بدون در نظر گرفتن منشاء زمینی یا آسمانی آن، بدون در نظر گرفتن اینکه علتش عادت باشد یا سنت. به این بی عدالتیهای بنیادی- ساختاری باید تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی، "نظارت استصوابی" با هدف کنار نهادن نمایندگان واقعی مردم، سرکوبهای سیاسی، بی عدالتی قضایی- قانونی، کشتارها، اعدامها، ترورها و... را نیز افزود. شهروند سده بیست و بیست و یکم، رعیت یا امت این و آن نیست، انسانی خود مختار و قائم به ذات است و حقوق شهروندی اش را می خواهد.

یکی از راههای اساسی برطرف کردن تبعیض و بی عدالتی برای کشور که "اکثیرالمله" و با فرهنگها و ادیان متفاوت می باشد، سازماندهی سیاسی- اداری کشور بر اساس اصل عدم تمرکز است. اما پیش شرط سازماندهی اداری- سیاسی کشور بر اساس اصل عدم تمرکز، ناشی بودن قوای حکومت از ملت و تقسیم و کنترل متقابل قوای حکومت است که از اساس در تضاد با ولایت فقیه و حکومت دینی- ایدئولوژیک شیعه است. در تقسیم قدرت ناشی از ملت، در ایرانی با نظم سیاسی دموکراتیک، می تواند (به عنوان مثال) دو مجلس وجود داشته باشد. یکم، مجلس ملی که نمایندگان منتخب آزاد (کل) ملت هستند و دوم، مجلسی که متشکل از نمایندگان (مثلا) "استانها" باشند. استانهایی که

ترکیب جمعیتی قومی- ملیتی یا دینی- مذهبی اش با هم متفاوت اند و از این راه نمایندگان آنها می توانند به مجلسی راه یابند که عمدتاً حافظ منافع (گروهی- منطقه ای یا...) آنها می باشد. از این راه به ترکیب جمعیتی- ملیتی- دینی- مذهبی کشور (در جایی که منطقه ای هستند) و خواسته های آنها توجه لازم و ضروری می شود و هریک از استاتهای مجلس منتخب منطقه ای و دولت ویژه خود را خواهد داشت تا امور مربوط به آن "استان" را بگردانند.

در یک نظام دموکراتیک و مدرن خود مختاری انسان، حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش، حق حاکمیت ملت، ناشی بودن قوای حکومت از ملت، تقسیم قوای حکومت و کنترل متقابل آن، حقوق بشر و التزام قانونگذاری به آن، حقوق اساسی، تضمین حقوق اقلیتهای سیاسی یا قومی- ملیتی، یا تضمین حقوق اقلیتهای دینی- مذهبی و... همگی مجموعه ای از حلقه هایی هستند که با هم زنجیره ملت و حقوق خدشه ناپذیر آن را می سازند. سرکوب شهروندان و ایجاد تبعیض میان آنها، به هر دلیل، از بارآوری، خلاقیت، قدرت تولید و میل به مرکز آنها به شدت خواهد کاست و موجبات فروپاشی حکومتها، به ویژه حکومتهای تامگرا را فراهم خواهد آورد. آشنی ملی تنها با گره گشایی از این محرومیتها و تبعیضهای اساسی- قانونی و نیز با از میان بردن امتیازات ویژه برای این یا آن گروه خاص (مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی، زن و مرد، اشراف و شاه یا حزب الله و فقیه یا مجتهد) ممکن خواهد بود.

عمل درست تنها با اندیشه درست ممکن است و معالجه بیمار بدون تشخیص و شناخت بیماری ممکن نخواهد بود. حکومت و حفظ واحد ملی بدون تطابق روبنای جامعه مدرن (ساختار و سازماندهی حکومت) با زیر بنای واقعا موجود آن (توجه به ترکیب جمعیت، اقوام و ملیتها، زبان و فرهنگها، ادیان و مذاهب و...) و ایجاد عدالت صوری- حقوقی میان آنها ممکن نخواهد شد و بر سر جامعه و حکومت در اولین "فرصت" همان خواهد رفت که بر کشورهای به ویژه خاور نزدیک، خاورمیانه یا آفریقا آمده است یا در حال آمدن است.

حکومت مدرن بدون حق قانونگذاری انسان، بدون قانون و قانونمداری، بدون التزام به حقوق بشر ممکن نیست. و قانون از ملت سرچشمه می گیرد که بدون آن صلح اجتماعی ممکن نمی شود. هر جا قانون و حق شهروند زیر پا گزارده شود و به رنگانگی و تكثر جوامع مدرن توجه لازم نشود، حکومت فروخواهد پاشید و زور و سرکوب در نهایت و در دراز مدت ثمر نخواهد داد. و در جایی که حکومت فروپاشد هرج و مرج و جنگ هرکس با دیگری مجالی برای زندگی مسالمت آمیز و در کنار هم نخواهد گذاشت. و در جایی که جامعه سقوط کند، دیگر از صلح اجتماعی اثری نخواهد بود. و صلح اجتماعی بدون حکومت اکثریت، با تضمین حقوق اقلیتهای قومی- دینی- مذهبی- زبانی و... شدنی نیست. حکومت اکثریت بدون تضمین حقوق و آزادیهای اقلیتهای، یا بدتر حکومت یک اقلیت قومی- نژادی یا دینی- مذهبی یا... بر اکثریت ملت، یعنی دیر یا زود جنگ داخلی در اولین "فرصت" ممکن. و "فرصتها" می توانند حتی بهاری چون "بهار عربی" سوریه باشد که بدل به "جهنم" شد. خطر برای ما ایرانیان در کجا است؟

منابع و زیرنویسها:

\* اصولاً واژه های "خاور نزدیک و خاورمیانه" نگاه جغرافیایی اروپائیان به کشورهای این مناطق است، کشورهایی که از نگاه اروپائیان در خاور (شرق) قرار داشتند و کاربرد امروز آنها نادقیق و ناروشن است. بریتانیای کبیر از سال ۱۸۵۰ تا فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم آن (۱۹۲۰) کشورهای بالکان و امپراتوری عثمانی را خاور نزدیک می نامید. در سال ۱۸۳۰ یک سر امپراتوری ترکان مسلمان عثمانی دروازه های وین در قلب اروپا و سر دیگر آن، علاوه بر تمام سواحل (دریای سرخ) جنوبی شبه جزیره عربستان، تمام شمال قاره آفریقا، از شاخ آفریقا تا مرزهای تونس بود. در آن زمان، باز از نگاه آنها، از ایران تا افغانستان و قفقاز و آسیای میانه "خاورمیانه" بود.

تماس با نویسنده: Dastmalchip@gmail.com